

جوانان، فوتبال و حکومت ملایان

در ماه گذشته، برگزاری مسابقات فوتبال زمینه و یا بهانهٔ بروز حرکات و تظاهراتی در تهران و شهرستانها شده که از لحاظ شدت و گستردگی ابعاد آنها، کم سابقه بوده است. این مسابقات، در چارچوب بازیهای مقدماتی، جهت انتخاب تیمهای برتر، برای شرکت در "جام جهانی" فوتبال (در سال آیندهٔ میلادی، در ژاپن و کره) انجام میگردد. صعود تیم ملی فوتبال ایران در گروه مربوطه، و افزایش بخت آن برای حضور در جام جهانی، در ماههای اخیر، حساسیت و اهمیت مسابقات بعدی این تیم را، در میان انبوه علاقمندان فوتبال و خاصه جوانان، دو چندان کرد.

بقیه صفحهٔ ۷

بستن دهنها، راه خیابانها را می‌گشاید

صفحهٔ ۶

محمد اعظمی

۳۷۰ پناهجو غرق شدند



اندوه و درد برای آرزوهای برباد رفته و سراب ناپدید شده؛ ماتم برای آنها که از دست رفته‌اند. جان به دربرندگان حادثهٔ غرق کشتی در کمپ پناهجویان عراقی در اندونزی

صفحهٔ ۱۸

● "آزادی بادوام" با ابزار غیردموکراتیک ناممکن است!

هدف واقعی بمباران مناطق مسکونی و نظامی افغانستان چیست؟ آیا هدف دستگیری متهم اصلی عملیات تروریستی در آمریکا و اطمینان بخشی به افکار عمومی این کشور میباشد؟ آیا منظور که مقامات آمریکایی بر این عملیات نام گذاشته‌اند، قرار است با سرنگونی رژیم طالبان "آزادی با دوام" بر ویرانه‌های جنگ و آوارگی میلیونها انسان، مستقر گردد؟

صفحهٔ ۱۴

● جنگ جهانیها

ادوارد سعید

صفحهٔ ۱۵

● راه حل تازهٔ آمریکا برای مسئلهٔ فلسطین

ماجد الکیالی

صفحهٔ ۱۷

اتحاد

ارگان مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

شماره ۹۱ سال هشتم آبان ۱۳۸۰

اوج گیری جنبش جوانان در ایران



در طول ماه گذشته بدنبال برگزاری مسابقات فوتبال تیم ملی ایران، جوانان برای شادمانی یا برای اعتراض به باخت تیم ملی به خیابانها ریختند و هربار نیز با ممانعت نیروهای انتظامی روبرو شده و با آنها درگیر شدند. این درگیریها، که بتدریج شدت و حدت بیشتری یافت و بیش از هزارتن در جریان آن دستگیر شدند، انعکاس وسیعی در اخبار ایران و جهان یافت. پس از حادثهٔ ۱۸ تیر سال ۱۳۷۸، حکومت و بویژه جناح خامنه‌ای بسیار کوشیدند تا با تشدید خفقان، بستن روزنامه‌ها، زندانی کردن بسیاری از روزنامه‌نگاران و نویسندگان و مخالفین سیاسی، تشدید سرکوب در دانشگاهها و دستگیری و زندانی کردن فعالین دانشجویی، فضای رعب و وحشت را بر سراسر ایران گسترده و امکان بروز چنین حوادثی را که مستقیماً پایه‌های قدرت جمهوری اسلامی را هدف قرار میدهد، جلوگیری کنند.

بقیه در صفحهٔ ۲

تذکر قانون اساسی به رئیس قوه قضائیه، گرهی از کار "اصلاحات" نخواهد گشود

رضا اکرمی

● هرگاه بپذیریم که تداوم خفقان، ارباب و سرکوب مردم و ممانعت از شکل‌گیری اجتماعات و تشکلات صنفی، سیاسی و یا فرهنگی مستقل آنها بطور عمده توسط جناح شکست خوردهٔ انتخابات سالهای اخیر، جامعهٔ روحانیت مبارز، هیئت مؤتلفه، گروهها و باندهای همسو با این محافل و تحت حمایت بیچون و چرای رهبر رژیم، علی‌خامنه‌ای صورت گرفته است، باید به روشنی گفت که مسئولیت سیاسی، حقوقی و حتی اخلاقی بیدفاع ماندن مردم و بازداشت شدگان نامبرده قبل از هر چیز به عهدهٔ مسئولین "جبههٔ دوم خرداد" و شخص رئیس جمهور خواهد بود.

بقیه در صفحهٔ ۳

دیدگاهها

□ پس از ۲۲ سال، شبخ گروگانگیری همچنان بر آسمان تهران پرواز

مصطفی مدنی

صفحهٔ ۹

می‌کند!

□ جبههٔ براندازی و وظایف کمونیستها

صفحهٔ ۱۰

ناهید

□ اتهام و افترا یا انتقاد؟

صفحهٔ ۱۲

ن.ق.

اوج گیری جنبش جوانان در ایران



از صفحه یک

اما حرکت‌های اعتراضی مردم و بویژه جوانان در این مدت ادامه یافت و بتدریج رشد کرد. به گونه ای که اکنون هر حضور گسترده جوانان در خیابانها، به رویارویی مستقیم با حکومت تبدیل می شود.

از بعد از انتخابات مجلس ششم و گسترش سرکوبهای جناح خامنه ای، که در ظاهر با هدف عقب زدن پیشرویهایی جناح اصلاح طلبان و در باطن سرکوب جنبش سیاسی مردم را دنبال می کرد، نوعی بن بست در فضای سیاسی ایران حاکم شد. از دوم خرداد ۱۳۷۶ جنبش سیاسی مردم با استفاده از تناقضات و درگیریهای درون حکومت رشد میکرد. با واقعه ۱۸ تیر و سرکوب جنبش دانشجویی که با تائید و همراهی هردو جناح صورت گرفت، رشد جنبش ضد استبدادی از سرعت اولیه خود کاست ولی متوقف نشد. پس از انتخابات مجلس ششم، تهاجم وسیع جناح خامنه ای آغاز شد و جناح اصلاح طلب نیز منفعلانه در مقابل این تهاجم، مردم را به عقب نشینی دعوت کرد. چنین به نظر می رسید که جناح خامنه ای موفق شده است تا با دستگیری فعالین سیاسی و بویژه فعالین جنبش دانشجویی و بستن روزنامه ها جنبش سیاسی ضد استبدادی مردم را به عقب براند. بی عملی و انفعال اصلاح طلبان و شخص خاتمی در مقابل تعرضات این جناح به مردم، نیز بر این تصور دامن می زد.

در شرایط افت جنبش دانشجویی و محدود بودن جنبش کارگری در مطالبات اقتصادی و نبود دیگر جنبشهای فعال اجتماعی، چنین به نظر میرسید که یک دوره سکون در فضای سیاسی ایران آغاز شده است.

اما عمق بحران اقتصادی - اجتماعی در ایران بیشتر از آن است که فضای سرکوب و خفقان به تواند بر نارضایتی مردم غلبه کند. گسترش نارضایتی و اعتراضات علنی مردم به اوضاع اسفبار زندگی و معیشت بیش از پیش پایه های مشروعیت نظام را هدف قرار می دهد. دخالت حکومت در اجزای زندگی مردم و بویژه انواع و اقسام ممنوعیتها برای جوانان در شرائطی که کوچکترین آینده روشنی نیز در مقابل خود نمی بینند بر دامنه اعتراضات می افزاید. در چنین شرائطی جوانان از هر بهانه ای برای نشان دادن نارضایتی خود بهره می گیرند. مسابقه فوتبال یا مراسم چهارشنبه سوری و یا حتی تبلیغات انتخاباتی فرصتهای مناسبی هستند که جوانان با استفاده از آنها به خیابان ها آمده و بدون یک سازماندهی مشخص، دست به تظاهرات ضد حکومتی می زنند.

تظاهراتی که به دنبال مسابقات فوتبال رخ داده است با دیگر تظاهرات مردم تفاوت مهمی دارد. در گذشته تظاهرات خودانگیخته با آمادگی نیروهای پلیس روبرو نبود و معمولاً پس از آغاز تظاهرات نیروهای پلیس برای سرکوب مردم به محل تظاهرات گسیل می شدند. ولی این بار نیروهای انتظامی از پیش آماده این تظاهرات بودند و اعلامیه و

اخطاریه نیز صادر کرده بودند. جوانان و مردم نیز به خوبی از آمادگی نیروی انتظامی برای سرکوب آنها با خبر بودند. ولی نه اخطارهای شدید لحن و نه سخنرانی های تهدید آمیز مسئولین، هیچیک نتوانست از حضور جوانان در خیابانها و تشدید درگیری ها بکاهد. این قبلاً از هر چیز بیانگر از بین رفتن ترس از نیروهای سرکوبگر است. از آن مهمتر به مصاف طلبیدن این نیرو نشان از آمادگی روحی جوانان دارد. مهمتر آنکه در این تظاهرات پدران و مادران جوانان خود را در خیابانها همراهی میکردند و حتی در یکی دو شهر با حمله به مرکز پلیس جوانان دستگیر شده را آزاد کرده اند. طبعاً تداوم این رویارویی قبل از هر چیز به تشدید تضاد در بین نیروهای سرکوبگر و در بین خود

حکومتیان خواهد انجامید. جوانان امروز نزدیک به نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می دهند. این نیرو نگاه به آینده دارد و در جستجوی ساختن آن است. حکومت اسلامی ایران اما آینده روشنی را برای جوانان تدارک ندیده است. آینده ای که قشر عظیم جوانان ایران با آن روبروند چیزی جز بیکاری، فلاکت اقتصادی، بی حقوقی، ارتجاع فرهنگی و استبداد مذهبی نیست. امروز بزرگترین نیروی معترض این حکومت جوانانی هستند که در این حکومت به دنیا آمده و در این رژیم بزرگ شده اند. این نیرو بتدریج وارد صحنه اجتماعی ایران میشود و بسیار طبیعی است که در نفی چشم انداز تیره و تاری که حکومت اسلامی برای وی برپا کرده است و برای بدست آوردن خواستههای خود به مقابله برخیزد. این نیروی عظیم جوان میخواد تا سرنوشت آینده خود را خود به دست گیرد.

کوشش هر دو جناح در محدود کردن تظاهرات جوانان به حرکت‌های محدود برای فوتبال یا اراذل و اوباش نامیدن مردم، تقییری در نتیجه کار نمیدهد. سخنرانی خامنه ای در اصفهان و تهدید جوانان به سرکوب شدید نیز کارساز نخواهد بود. ابعاد نارضایتی مردم به حدی است که اینگونه تهدیدها در شرائطی که مردم آگاهانه به رویارویی مستقیم با نیروی انتظامی به خیابان می روند، مضحکه ای است که بیشتر به درد دلداری نیروهای خودی میخورد.

تداوم این حرکت به شکل گیری و گسترش جنبشهای اجتماعی کمک بسیار خواهد کرد. شکست فضای سیاسی که اصلاح طلبان حکومتی، با سیاست مماشات طلبانه خود، به آن دامن میزدند به جنبشهای اجتماعی فرصت خواهد داد تا فضای تنفسی یافته و به حرکت درآیند. این حرکت‌های اعتراضی جوانان در حال حاضر گسترده ولی خود بخودی است. تداوم آن در گرو پیوند آن با دیگر جنبشهای اجتماعی و یافتن اشکال معینی از سازماندهی درونی است. یقیناً پیوند این حرکتها با جنبش دانشجویی و بهره گیری از تجارب مبارزه دانشجویان به رشد این جنبش کمک بسیار خواهد کرد

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

تذکر قانون اساسی به رئیس قوه قضائیه گرهی از کار "اصلاحات" نخواهد گشود

رضا اکرمی

نیز میبایست بسته میشد و سخنگویان آن به پای میز محاکمه کشیده میشدند.

اخطار علنی ریاست جمهوری به قوه قضائیه در مورد نقض قانون اساسی، مطالبه‌ای که از سالها پیش از جانب بخشهایی از گرایش‌های درون اصلاح‌طلبان مطرح شده بود، به نظر میرسد در چنین موقعیتی اجتناب ناپذیر گردیده است.

آقای خاتمی در نامه خود خطاب به رئیس قوه قضائیه مینویسد "چندی است دستگاه قضائی برخی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی را به اعتبار اظهاراتی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی نموده اند تحت تعقیب قرار داده و برخی از آنان را محاکمه، به حبس و جزای نقدی محکوم نموده است. از جمله، طبق دادنامه مورخ ۷۹/۱۲/۲۸ شعبه ۱۴۰۳ دادگاه عمومی تهران، آقای حسین لقمانیان نماینده همدان، به مناسبت اظهاراتش در مجلس شورای اسلامی به سیزده ماه حبس و یکصد هزار ریال جزای نقدی بدل از مجازات شلاق محکوم شده است. همچنین خانم فاطمه حقیقت‌جو نماینده تهران، به موجب دادنامه شماره ۲۵۱-۲۵۰ مورخ ۸۰/۵/۱۵ شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران به بیست ماه و دو روز حبس تعزیری محکوم شده که قسمتی از محکومیت نامبرده مربوط به اظهاراتش در اخطار آئین نامه ای و نطق قبل از دستور در مجلس شورای اسلامی است." وی در ادامه، با برشمردن وظایف قانونی خود طبق اصل ۱۱۳ قانون اساسی و ماده ۵۱ قانون تعیین حدود، وظایف و اختیارات و مسئولیتهای ریاست جمهوری به قوه قضائیه نسبت به اجرای قانون اساسی و عدم نقض اصول آن تذکر میدهد. طرح علنی این نامه چنان که انتظار میرفت با واکنش رئیس قوه قضائیه و مسئولین دست دوم این دستگاه و همچنین برخی مهره های دیگر این جناح روبرو گردید.

شاهروزی رئیس قوه قضائیه رژیم اسلامی، ضمن خاطر نشان کردن "وضعیت فعلی منطقه و لزوم وحدت و انسجام ملی و همدلی بیشتر مسئولان" و یادآوری "تدبیر و درایت رئیس جمهور در برخورد به بحران و تنش آفرینی در جامعه" به وی متذکر میشود که تذکر قانون اساسی در حوزه اختیارات رئیس جمهور نیست. او در نامه خود مینویسد

محافل و تحت حمایت بیچون و چرای رهبر رژیم، علی خامنه ای صورت گرفته است، باید به روشنی گفت که مسئولیت سیاسی، حقوقی و حتی اخلاقی بیدفاع ماندن مردم و بازداشت شدگان نامبرده قبل از هر چیز به عهده مسئولین "جبهه دوم خرداد" و شخص رئیس جمهور خواهد بود.

این جناح جدا از مسئولیتی که به اعتبار برخوردارگی از آرای مردم - با هر دلیل که صورت گرفته باشد - متقبل شده است، پیش از هر جریان سیاسی دیگر در جامعه از امکانات لازم جهت بسیج مردم و مقابله با تهاجمات فوق برخوردار بود. آنها نه تنها به این وظیفه خود عمل نکردند، بلکه در هر فرصتی تلاش نمودند تا با بزرگ وانمود کردن قدرت جناح مقابل و ترساندن مردم از خطر کودتا و وحشت بیشتر، مشی تسلیم طلبانه خود را به جان جنبش رو به رشد مردم تزریق نمایند. البته ناگفته نماند که برای بخشی از "نخبگان" جبهه دوم خرداد خالی ماندن صحنه رقابت سیاسی و قرار گرفتن چهره‌هایی که میتوانستند در اوضاع متلاطم و غیرقابل پیش‌بینی کنونی، در دسرساز باشند، در پشت میله های زندان، چندان هم بیفایده نبوده است.

تا جایی که به عکس‌العمل و مسئولیت قانونی خاتمی در مقابل این اقدامات خلاف قانون و امنیت شهروندان مربوط میشود، آنطور که بیانیه ها و نامه های رد و بدل شده اخیر نشان میدهد از حد "تذکرات و اخطارهای مکرر و محرمانه به نهادهای مختلف و در رأس آنها قوه قضائیه" (نقل از بیانیه حزب مشارکت ایران اسلامی) فراتر نرفته است و همانطور که از اینگونه چانه زنیها میتوان انتظار داشت، پاسخ مخاطبین وی "بی توجهی کامل به این اخطارها" بوده است. تا اینکه موج اختناق و بازداشت دامن "مجلس اصلاحات" را گرفت. این بار نمایندگان مجلس به پای میز محاکمه "قاضی" مرتضوی احضار میگردند. مجلسی که پیش از این به دنبال حکم حکومتی ولی فقیه، عملاً از مسئولیت قانونگذاری پیرامون هر طرح و لایحه ای که نشانی از اصلاحات در آن دیده میشد، محروم شده بود، تنها میتوانست به این دل خوش نماید که از تریبونی جهت اظهار نظرات خود برخوردار است. این تریبون

بازداشت، شکنجه، زندان و اعدام در رژیم جمهوری اسلامی موضوع تازه‌ای نیست. عمر آن به قدمت این "نظام" است. اما به دنبال تحولات ۲ خرداد ۷۶ و حال و هوای سیاسی پس از آن انتظار میرفت از دامنه خودسریهای ارگانهای امنیتی - اطلاعاتی رژیم و بطورکلی ارگانهای منتصب به ولایت فقیه کاسته شود.

بعد از انتخابات، علیرغم برخی گشایشهای موقت مطبوعاتی و فرهنگی، این احتمال به واقعیت نیویست و در مقابل، این بار نیروهایی در مظان اتهام، تهدید، بازداشت، شکنجه و محکومیت به زندان قرار گرفتند که در شکل‌گیری جنبش موسوم به دوم خرداد نقش قابل ملاحظه‌ای داشتند و بعضاً از جمله کوشندگان و فعالین این جنبش بودند. دانشجویان، رهبران و فعالین جنبش دانشجویی که بدون تردید موتور حرکت کارزار انتخاباتی خاتمی و عامل اصلی انتخاب وی به ریاست جمهوری بودند، در خط مقدم تهاجم سرکوبگرانه قرار گرفتند و از همین جهت تاکنون بیشترین تلفات را متحمل شده اند. پس از آنها، نوبت به روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب، مدیران مسئول نشریات، اساتید دانشگاهها، فعالین سیاسی، رهبران تشکلات ملی - مذهبی، همچون نهضت آزادی، جنبش مسلمانان مبارز و محافل مطبوعاتی دگراندیش رسید. کنفرانس برلین دستاویزی جهت تصفیه حساب با بخش دیگری از روشنفکران، منتقدان و صاحب‌نظران اجتماعی - سیاسی، فرهنگی و هنری در کشور شد و تعدادی از آنها به حبسهای طویل‌المدت محکوم شدند.

جنبشهای اجتماعی - سیاسی و صنفی اقشار مختلف اجتماعی، بویژه کارگران، دانشگاهیان و جوانان در همین دوره به کرات مورد تهاجم ارتجاع قرار گرفت، بخش نامعلومی از آنها به زندان افتادند و در مواردی اجتماع آنها مورد حمله نیروهای سرکوبگر رژیم قرار گرفت و تعدادی کشته و یا مجروح شدند.

هرگاه بپذیریم که تداوم خفقان، ارباب و سرکوب مردم و ممانعت از شکل‌گیری اجتماعات و تشکلات صنفی، سیاسی و یا فرهنگی مستقل آنها بطور عمده توسط جناح شکست خورده انتخابات سالهای اخیر، جامعه روحانیت مبارز، هیئت مؤتلفه، گروهها و باندهای همسو با این

“ماده ۵۱ قانون تعیین حدود و وظایف و اختیارات و مسئولیتهای رئیس جمهوری اسلامی ایران مصوب سال ۱۳۶۵ در مورد حق رئیس جمهور برای دادن اخطار و تذکر به قوای سه گانه با توجه به اصلاح اصل ۱۱۳ قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ و حذف عبارت “تنظیم رابطه قوای سه گانه” از میان مسئولیتهای رئیس جمهور و حذف “نخست وزیر” از تشکیلات دولت قابل استناد برای اطلاق نظارت نیست و هرگونه نظر تفسیری پیرامون این موضوع را به شورای نگهبان که از نظر وی “برای همه قوای کشور لازم الاتباع میباشد” رجوع میدهد و بالاخره با یک بدل زدن آخوندی، مینویسد “درخواست از رئیس قوه قضائیه برای الزام قضات به در پیش گرفتن رویه و برداشتی خاص با اصول مسلم حقوقی و اصول قانون اساسی مغایر است” و باز چون قانون در جمهوری اسلامی یعنی شورای نگهبان و امیال و تفاسیر آن، ادامه میدهد “مگر آن که شورای نگهبان با تفسیر اصلی از اصول قانون اساسی همه قضات را به برداشتی خاص از قانون ملزم نماید”.

علیزاده رئیس دادگستری تهران که گویا پاسخ شاهرودی را به اندازه کافی دندان شکن نمیشناسد، بنا به موقعیتی که دارد، برای خاتمی سراغ پرونده سازی می‌رود، با فراموش کردن تکیه ای که به باند فاسد بازار و چپاولگران اقتصاد کشور داده است و گوئی در موضع اپوزیسیون رژیم نشسته است، طی نامه سرگشاده ای مینویسد: “اگر در ادارات دولتی و نهادهای قوانین دست و پاگیر فراوانی وجود دارد که مردم را ناراضی کرده، اگر کارگران عزیز کارخانه‌ها مشکل دستمزد که در نتیجه آن اکثر کارخانه‌ها به علت عدم حقوق کارگران در آستانه ورشکستگی قرار گرفته و کارگران اعتصاب میکنند، اگر مشکل ترافیک و هوای کثیف تهران حل نشده، اگر مسئله بهداشت و درمان و دارو حل نشده، اگر مدارس ابتدایی در بدترین وضع در کثیری از نقاط این کشور میباشد و یک شیفتی و دو شیفتی و بیشتر اداره میشود، اگر مشکل مسکن مخصوصاً کارمندان شریف حل نشده است و اگرهای زیاد دیگری که ذکر آنها ملال آور است وجود دارد به علت عدم اجرای بعضی اصول قانون اساسی و عدم اجرای صحیح آن میباشد” (تأکید از نگارنده) و در پایان این نامه مینویسد: “به

همین جهت نامه ریاست محترم جمهوری را به فال نیک گرفته تا بهانه ای باشد برای اینکه این تذکرات به معظمله داده شود و جناب ایشان به دولت، وزرا و خودشان اخطار و تذکر قانون اساسی بدهند”. البته این ضدحمله قلمی و کلامی از جانب طرفداران رئیس جمهور هم بی پاسخ نمانده است و مجادله فوق همچنان در محافل مطبوعاتی هر دو جناح در جریان است.

اما در ورای این مجادلات، علت یا علل صدور چنین نامه ای از جانب رئیس جمهور در شرایط کنونی چیست؟ دامنه مانور وی از جهات قانونی و سیاسی تا کجاست؟ آیا از مسیر این برخورد امکان گشایشی در فضای مسدود سیاسی کنونی موجود است؟ و یا پاسخ را باید در جای دیگری جستجو کرد؟

همانطور که پیشتر اشاره شد و از نامه خود خاتمی به رئیس قوه قضائیه مستفاد میشود به نظر میرسد کشیده شدن دامنه محاکمات به نمایندگان مجلس و عدم توافق در سطح سران رژیم، برای باطل کردن آرای صادره و توقف محاکمات جدید، در علنی کردن نارضایتی خاتمی از دستگاه قضائی نقش تعیین کننده ای داشته است. اما نظر به اوضاع حساس جهانی و شرایط اجتماعی، سیاسی داخل کشور، این احتمال را هم نباید از نظر دور داشت که برخی از مسئولین “جبهه دوم خرداد” را به این نتیجه رسانده باشد که میبایست شوک جدیدی به کالبد سرد و یخزده “جنبش اصلاحات” دمید. مهمترین مختصات این شرایط چیست؟

- اکنون و پس از کسب اکثریت در تمامی نهادهای انتخابی جمهوری اسلامی، از جانب احزاب و تشکلات هیجده گانه “جبهه دوم خرداد”، تقریباً تمامی شعارهای انتخاباتی، چون توسعه سیاسی، حکومت قانون و تأمین امنیت شهروندان و غیره به فراموشی سپرده شده است و اصلاحات تنها به نام مستعاری برای خاتمی تبدیل گردیده است و حداکثر تلاش آنها، اعم از مجلس و یا دستگاه دولت و ریاست جمهوری در مقوله اصلاحات، به این خلاصه شده است که از میزان محکومیت این یا آن محکوم هوادار اصلاحات کاسته شود و یا برای خانواده‌های آنها قرار ملاقاتی دست و پا کنند.

- بازتاب این انفعال از طرفی سرخوردگی بیش از پیش هواداران اصلاحات، شقه شدن پایگاه اجتماعی این

جنبش، دامنه یافتن جو انفعال، ناامیدی و سرخوردگی و از سوی دیگر گسترش جنبشها و حرکات اعتراضی خودانگیخته و غیرقابل پیش بینی به لحاظ نتایجی که به دنبال خواهد داشت بوده است.

- اقتصاد کشور، همچنان در سراشیب سقوط، پر شتاب پیش میرود و در حالیکه کوس رسوائی فساد مالی، اختلاس و رانت‌خواری آقازاده‌ها و دلان و تجار بزرگ بازار در همه جا زده میشود، کارگران و حقوق بگیران کشور در موقعیتی قرار گرفته اند که شاید در تاریخ بیسابقه است. در عصر برده داری، برای اینکه برده قادر باشد روز بعد هم کار طاقت‌فرسای خود را ادامه دهد، لقمه نانی دریافت میکرده است. در ایران امروز، کارگران و مزدبگیران، ناچارند برای حقوق ماهها عقب افتاده خود، دست به اعتصاب، اعتراض و دادخواست بزنند و تازه با گلوله و گاز اشک‌آور پاسخ خود را دریافت میکنند.

- در حالیکه تمامی دوربینهای جهان به سمت بنیادگرایی و آثار تخریبی آن جلب میشود، طالبان ایرانی، در هیبت قوه قضائیه و دستگاههای انتظامی رژیم مشغول تعزیر و اعدامهای خیابانی اند و بار دیگر موج جمع آوری آنتنهای ماهواره‌ای و بستن کانالهای ارتباطی و اطلاعاتی با جهان خارج برافراشته است.

- هرگاه تحولات پس از دوم خرداد وجود نمیداشت و جمهوری اسلامی به ابتکار دولت خاتمی از انزوای جهانی خود بیرون نیامده بود، چه بسا امروز، در زمره افغانستان و احیاناً کشورهای دیگری که در لیست “ائتلاف جهانی علیه تروریسم” خواهند گنجید، قرار داشت و این نیز از چشم هواداران خاتمی به عنوان عنصر مثبتی که میتوانند از طریق آن امتیازاتی را از جناح رقیب مطالبه کنند، پوشیده نمانده است.

اینهمه میتواند در “جبهه دوم خرداد” که خود از مواضع و منافع مختلفی برخوردارند بازتابهای متفاوتی داشته باشد و گرایشی را که از مدتها پیش معتقد بود که خاتمی میبایست نسبت به قانون شکنیهای قوه قضائیه از موقعیت حقوقی خود استفاده کند، به برداشتن این گام تشویق نموده باشد.

و اما هرگاه چنین ارزیابی ای درست باشد، آیا میتوان هدف، نقشه و اراده سیاسی روشن و مشخصی را پشت آن دید؟ عملکرد این جبهه و شخص خاتمی طی چند سال گذشته و مواضعی که این

روزها بیان داشته اند بطور عمده به این سؤال پاسخ منفی میدهد. خاتمی به جز واکنش بموقعی که پس از ترور شخصیت‌های ملی و دگراندیش؛ فره‌رها، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده در مراحل اولیه این جنایت، با معرفی نمودن عوامل آن از خود بروز داد، در هیچ دوره‌ای ابتکار عمل نداشته اند.

در برخورد به این چالش جدید، بد نیست مروری داشته باشیم به برخی موضوعگیریها و بیانیه های صادره از سوی سخنگویان این جریان. آقای عباس عبدی، عضو شورای مرکزی حزب مشارکت ایران اسلامی، که عموماً در موضع سخنگویی این حزب قرار دارد و از رهبران جناح رادیکال آن معرفی میشود، در مصاحبه ای با ایسنا، پس از پاسخ شاهرودی به نامه خاتمی و برخورد عزیزاده به وی، با ذکر این که "تذکر آقای خاتمی به قوه قضائیه معنای روشنش این است که قانون را رعایت کنید و به قاضی فشار نیاورید" و بیان اینکه "آقای خاتمی خطابش به ملت بوده تا بفهمند که آنها اینگونه عمل میکنند" جمله ای که بیشتر به شوخی و دهن کجی نسبت به مرم شبیه است، مردمی که سالهاست این بی قانونیها را با گوشت و پوست خود لمس میکنند و به اشکال مختلف، از جمله پای صندوقهای رأی با اعتراض خود بیان داشته‌اند، خاطر نشان میکند که: "خطاب آقای خاتمی به آقای شاهرودی نیست بلکه خطاب وی به ملت است. این تخلفات رخ داده و دیر یا زود مردم باید تکلیف این روال غیرقانونی را مشخص کنند." چگونه مردم باید تکلیف این روال غیرقانونی را حل کنند، روشن نیست؟ اما چند روز بعد "حزب مشارکت ایران اسلامی" خود بیانیه ای صادر میکند و با ذکر برخی موارد تخلف، اخطارهای محرمانه رئیس جمهوری، بی توجهی کامل مقامات قضائی به این اخطارها، خواستهای خود را به صورت جسته گریخته چنین بیان میکند: ۱- "توقع اصلی ما و همه مردم از رئیس قوه قضائیه چیزی نیست جز این که جناح بندی موجود در قوه قضائیه را که کیان نظام را تهدید میکند از بین ببرند. ۲- این پرسش به جد باقی است که چرا پرونده های مهم سیاسی و مطبوعاتی تنها باید در یکی از دو شعبه از دادگاهها بررسی شوند؟ ۳- چه دستهایی در کار است که تخلفات قضات این چند شعبه را مسکوت میگذارد و مانع رسیدگی به آنها میشود؟

۴- چرا حتی به نصیحت دلسوزانه خود قوه قضائیه بی اعتنائی میشود،" (شماره گذاری از ماست).

بیانیه در ادامه با تأکید بر تذکر قانون اساسی از طرف رئیس جمهوری مینویسد: ۵- "حداقل آن بخش از محکومیت نمایندگان که در رابطه با وظیفه نمایندگی آنها بوده و در مجلس صورت گرفته است، بلاموضوع بوده و سریعاً باید لغو شود و در آینده نیز قضات از پذیرش شکایات جداً خودداری کنند" اگر چنین امری صورت نگرفت و باز رئیس قوه قضائیه این اخطار را هم نادیده گرفت چه باید کرد؟ بیانیه مینویسد: "در صورتی که بواقع برداشت حقوقی دیگری از نقش رئیس جمهوری در اجرای قانون اساسی وجود دارد، مناسب است تا مجلس شورای اسلامی با اعلام یک همه پرسی (۱) تکلیف این امر مهم و ملی را روشن کند".

اگر در میان تمامی مطالبات فوق بتوان موردی را فراتر از خواستهای پیش گفته این جناح، جدید اعلام کرد، همین مقوله همه پرسی میباشد. سایر مطالبات یا جدید نیستند و یا اینکه توصیه مجدد، تقاضا و درخواست است. نتیجه آن نیز به رأی و اراده دستنگاه قضائی مربوط خواهد شد. اگر خواست به آنها توجه خواهد کرد و اگر مایل نبود، همچون گذشته، به تعبیر خود، به وظیفه اش عمل میکند و به تعبیر جناح رقیب، "به قانون شکنی" ادامه میدهد. اما همانطور که قبلاً گفته شد، همه پرسی پیرامون نقش رئیس جمهور در اجرای قانون اساسی مطالبه جدید این حزب میباشد. بیانیه ضمن اینکه تدارک این همه پرسی را به درستی، در اختیار مجلس میشناسد، چون در همین زمینه نیز چندان عزم جزمی وجود ندارد، مواضع خود را با این جمله پایان میدهد که "به گمان ما قاطبه حقوقدانان کشور در این مورد اتفاق نظر دارند و یک نظرسنجی کوچک میتواند این مسئله را به خوبی آشکار کند".

آیا تمامی مشکلات فراروی اصلاحات در گرو این موضوع است که نقش رئیس جمهور روشن شود، که آیا میتواند به قوه قضائیه تذکر بدهد یا نه؟ اگر این نقش نیز روشن شد و حق تذکر یافت و یا داشت ولی باز به تذکرات واقعی گذاشته نشد و یا دستی بالاتر شبیه "حکم حکومتی" زبان اخطاردهنده را برید، چه باید کرد؟ و دهها سؤال دیگر از جانب رهبران جبهه دوم خرداد، که مایلند مردم

را در سنگلاخ اصلاحات مورد نظر و خودغرضانه خود محدود نمایند، بی پاسخ است.

چهار دور انتخابات که ظرف پنج سال گذشته در جامعه ما برگزار شده است از زوایای گوناگون مورد تحلیل قرار گرفته است و همچنان مورد تحلیل است، قصد این نوشته برخورد به جوانب مختلف این انتخابات نیست، اما تأکید بر یک وجه آن میتواند به نتیجه گیری بحث کنونی یاری رساند. نتایج انتخابات فوق، برخلاف ارزیابی آقای عبدی که فکر میکند کسانی را به قدرت رسانده است که بعد از پنج سال به مردم بگویند جناح مقابل آنها اقدامات خلاف قانون انجام میدهد، این نکته را واضح کرد که در جمهوری اسلامی، اساس تضاد و مانع هرگونه پیشرفت و توسعه (اعم از سیاسی، اجتماعی و یا اقتصادی) در قانون اساسی آن نهفته است و بدون تغییر بنیانی آن، صحبت از اصلاحات اگر عوامفریبی نباشد، ناشی از عدم درک روشن از مقوله اصلاحات در جامعه امروز ایران میباشد.

با نتایج آرای مردم در چند دوره انتخابات اخیر آشنا هستیم، این آراء لااقل در حوزه حقوقی و قانونی نتوانسته است کوچکترین تأثیری در حیات اجتماعی و سیاسی جامعه داشته باشد، قبل از هرگونه طرح همه پرسی، ابتدا باید توضیح داد تضمین اجرایی نتیجه چنین همه پرسی ای چیست؟ بسیار روشن است که در چارچوب قانون اساسی کنونی، تمامی راهها به بیراهه "ولایت مطلقه فقیه" و چماق شرعی آن "شورای نگهبان" ختم خواهد شد که ابقای آن به قول علی خامنه‌ای به معنی بقای "نظام" خواهد بود. مردم در سه انتخابات ریاست جمهوری، شورای اسلامی و مجلس ششم، ظرفیت جمهوریت رژیم اسلامی را با تمامی امکاناتی که در اختیار داشتند به تجربه گذاشتند. حاصل این تلاش امروز پیش روی همه ماست. باید بر اهمیت مشارکت آنها در تعیین سرنوشت خود و مسیر آینده تحولات در کشور صحه گذاشت و آنها را به برداشتن گامی اساسی تر فراخواند. این گام میتواند از یک همه پرسی بگذرد.

اما این همه پرسی قبل از هر چیز باید به این سؤال مقدم و محوری پاسخ دهد که قانون اساسی جمهوری اسلامی در شکل کنونی آن آری یا نه؟

نگاهی به تظاهرات پس از فوتبال

بستن دهنها، راه خیابانها را می‌گشاید

محمد اعظمی

ویژگیهای این نوع حرکات، سیاسی بودن آن است.

در اروپا مواردی پیش آمده است که طرفداران دو تیم، به شکلی خشن درگیر شده و تعدادی هم زخمی و کشته شده اند. ممکن است گاهی نیز پای پلیس به درگیریها کشیده شود. ولی در هر صورت و در ابتدا، زد و خورد طرفداران دو تیم است که شروع می‌شود. در ایران اما، کمتر شاهد درگیری حاد طرفداران دو تیم هستیم. آغازکننده درگیری عمدتاً پلیس است. مقابله خشن با پلیس و تمامی مظاهر وابسته به حکومت یعنی بانکها، ادارات، وسایل نقلیه دولتی و دومین ویژگی این حرکات است. در واقع، دخالت حکومت و سرکوب پایکوبیهای مردم، صف طرفداران فوتبال را برای تهاجم به سمبلهای قدرت مالی، نظامی و تبلیغاتی رژیم یکپارچه و متحد می‌کند.

ویژگی دیگر، توده ای شدن این حرکات است. درست است که ابتدا رقص و پایکوبی عمدتاً از سوی جوانان آغاز می‌شود، ولی دخالت پلیس و توده ای بودن این ورزش، بخش وسیعی از مردم را به حمایت و پشتیبانی تظاهرات و حتی مشارکت در آن می‌کشاند. دستگیری بیش از هزار نفر - فقط در پایان یکی از مسابقات و با استناد به آمار مقامات رژیم - حکایت از وسعت این حرکات اعتراضی دارد.

۴ - واکنش جناحهای حکومت در برابر اینگونه حرکات، یکسان نیست ولی هر دو جناح رقص و پایکوبی در خیابانها را با ارزشهای اسلامی در تناقض می‌بینند و آنرا برنمی‌تابند. جناح طالبانی حکومت به رهبری خامنه‌ای، دشمن هر شکلی از شادی است. نشاط و رقص و پایکوبی را نابودکننده ارزشهای اسلامی دانسته و برای محو و ریشه‌کن کردن این "مظاهر فساد" از بسیج و سپاه و حزب‌الله مدد می‌گیرد تا کانونهای شادی را محو و نابود کند. این جناح با این اقدامات قرون وسطایی، نفرت مردم را به استادانه‌ترین شکل علیه خویش برانگیخته و تشدید کرده است.

جناح اصلاح‌طلب حکومت به رهبری خاتمی، شادی را حق مردم می‌داند ولی آنرا منوط به رعایت "شئون اسلامی" می‌کند. در برخورد با ناقضین این "شئون"، سرکوب و به قول وزیر کشور داغ و درفش را چاره‌ساز نمی‌داند. این حد از تفاوت که عمدتاً به روش برخورد با مردم بازمی‌گردد، گرچه مهم است اما به هیچوجه پاسخگو نیست.

بقیه در صفحه ۱۱

مسئلاً خشن هستند و به دلیل همین ویژگیها نیز کمتر منشأ تغییر مثبتی می‌شوند.

امروز اما، وضعیت جامعه تفاوت چشمگیری با گذشته دارد. مردم ایران در این بیست و چند سال، زیر تیغ جمهوری اسلامی آموخته‌اند که چگونه گام به گام رژیم را به عقب‌نشینی وادارند. مردم در جریان این مبارزات، بر آگاهی خویش افزوده‌اند و بیش از گذشته به حقوق خود واقف شده‌اند. شرکت میلیونی آنها در انتخابات متعدد و ضربه گنج‌کننده‌شان به جناح طالبان جمهوری اسلامی، این قدرت عظیم را در معرض دید همگان قرار داده است. امروز هر شهروند ایرانی مخالف جور و ستم و استبداد دریافته است که در پیمودن راه تنها نیست. حداقل سی و شش میلیون تن دیگر را (با احتساب چهارده میلیون نفر که انتخابات را تحریم کردند، به اضافه بیست و دو میلیون رأی خاتمی) با خود همراهی و همراه می‌بینند و این خود روحیه تازه ای در اجتماع دمیده و عزم مردم را در تن دادن به ستم و اجحاف، جزم کرده است.

در چنین اوضاع و احوالی، یعنی استبداد و بی عدالتی از سوئی و ایستادگی مردم از سوی دیگر، هرگونه فشاری از جانب رژیم، می‌تواند مردم را به واکنش وادارد. دخالت و خط و نشان کشیدن برای احساسات و هیجانات مردم در جریان مسابقات فوتبال - که در ایران ورزشی کاملاً توده ای است - به عامل تحریک کننده ای بدل شده است که زیر لوی آن، مردم ناراضیتهای انباشت شده خود را بروز می‌دهند.

۳ - بروز احساسات و هیجانات پس از هر مسابقه فوتبال در همه جای دنیا، امری کاملاً عادی و طبیعی است. در اروپا، بارها شاهد تظاهرات، جشن و پایکوبی و حتی درگیری طرفداران دو تیم و مداخله پلیس بوده‌ایم. این مداخله اما، حرکات ضد حکومتی را به دنبال ندارد. در این جوامع شادی و رقص و پایکوبی را می‌پسندند و دخالت پلیس، نه برای بر هم زدن بساط پایکوبی، بلکه بیشتر برای برقراری نظم و در آنجایی است که طرفداران دو تیم درگیر می‌شوند. در جمهوری اسلامی اما، خنده و شادی، رقص و پایکوبی ممنوع است. رهبر مملکت هر واکنش عاطفی مردم را سیاسی می‌پندارد و با امنیتی وانمود کردن آن، سپاه و بسیج و حزب‌الله را برای سرکوب به خیابانها می‌کشاند. دخالت و مزاحمتهای پلیس، حرکت را کاملاً سیاسی می‌کند، شعارها از محدوده ورزش خارج شده و به شعارهایی نظیر (مرگ بر طالبان) یا (زنده باد آزادی) تبدیل می‌شود. بنابراین، یکی از

۱ - چندی است که در کشورمان، پایان هر مسابقه فوتبال، آغاز یک تظاهرات است. اگر در چند سال گذشته رقص و پایکوبی مردم در خیابانها، از دل پیروزیهای مهم سر برمی‌کشید، اخیراً اما، باخت تیم فوتبال ایران در برابر بحرین نیز با تظاهرات گسترده در سراسر کشور همراه شد. بازی چند روز پیش با امارات متحده عربی که نه نتیجه‌اش چنگی به دل می‌زد و نه از اهمیت چندانی برخوردار بود، نمونه دیگریست که باز هجوم مردم به خیابانها و رقص و شادی آنها را در پی داشت و نهایتاً با شعارهای تند علیه رژیم به پایان رسید. گزارشهای رسیده تا این لحظه حاکی است که اظهاریات شادمانی و تظاهرات، بعد از پایان مسابقه امروز بین تیمهای ایران و امارات، یکبار دیگر همه شهرهای کشور را فراگرفته است.

با مرور این واکنشها، می‌بینیم که احتمال می‌رود اینگونه حرکات اعتراضی، به یک سنت تبدیل شود و در آینده نیز تداوم یابد. از اینرو توجه به این حرکات، با شناخت زمینه آنها، ویژگیها و واکنش حکومت و نیروهای آزادیخواه در قبال آن، از اهمیت زیادی برخوردار است.

۲ - بستر و زمینه بروز اینگونه حرکات، با سه عامل به هم پیوسته، تا حدودی قابل توضیح است: استبداد حکومت و گستردگی بی عدالتیها از سوئی و ایستادگی مردم از سوی دیگر، انبار باروتی پدید آورده است که هر تحریکی از جانب حکومت، جامعه را به سوی انفجار سوق می‌دهد. فقر و بی عدالتی، اجحاف و نابرابری، بیکاری و بی آینده‌ی، بستر رشد ناراضیاتی مردم و ناآرامی و التهاب جامعه است. در این شرایط، اگر حکومتی به شیوه‌های آمرانه و استبدادی بخواهد ابتدایترین خواسته‌های حق طلبانه مردم را سرکوب کند، نه تنها آزادیهای سیلانی را برنتابد؛ که در زوایای زندگی خصوصی مردم نیز دخالت کند و حتی برای واکنشهای عاطفی و هیجانات آنها هم ضوابط خشک تعیین کند، جامعه را بحرانی کرده و نفرت و انزجار از حکومت را در دل مردم افزونتر می‌کند.

بی عدالتی و سرکوب اما، متناسب با سطح آگاهی و رشد مبارزه مردم، می‌تواند واکنشهای متفاوتی را برانگیزد. این عامل؛ به دلیل ضعف آگاهی؛ چیرگی ترس و حاکم شدن یأس را به همراه دارد و باعث انفعال و بی حرکتی است. گرچه در اثر انباشته شدن فشار، در مواردی، بخشهایی از جامعه طغیان کرده، واکنشهای تند و خشن نشان می‌دهند ولی این حرکات عمدتاً موردی، کور و بی هدف و

از صفحه یک

جوانان، فوتبال و حکومت ملایان

را برآشفته و آنها را وحشتزده ساخت، ریختن انبوه مردم به خیابانها و رقص و پایکوبی آنها در شب پیروزی تیم ملی فوتبال ایران در استرالیا (آذر ۱۳۷۶) بود. چند روز بعد از آن، هنگام بازگشت تیم ملی به ایران، مراسم رسمی استقبال از قهرمانان، با فشار انبوه زنان علاقمند به ورزش (که از حضور در ورزشگاه منع شده بودند) و شکستن سد مأموران، به تظاهراتی مردمی تبدیل گردید. چنین تظاهراتی، چند ماه پس از آن، در پی پیروزی ایران بر آمریکا، در بازیهای جام جهانی (خرداد ۱۳۷۷) نیز تکرار شد و بعداً هم، در موقعیتهای دیگر و با ابعاد متفاوت، بوقوع پیوست.

اما آنچه که به حرکات یک ماه گذشته ویژگی معینی میبخشد، نه تنها دامنه گسترده آنها، در تهران و شهرستانها، بلکه توالی زنجیره وار تظاهراتی است که، اساساً، خودجوش و خودانگیخته محسوب میشوند. پیروزی تیم ایران بر عراق، در روز جمعه ۲۰ مهر، فرصت مناسبی برای ابراز شادمانی و رقص جوانان، از دختر و پسر، در خیابانها بود که سرانجام با درگیری و دستگیری به پایان رسید. در یکشنبه شب (۲۹ مهر) همه چیز برای جشن بعد از پیروزی قریب الوقوع، از طرف مردم، و حتی از سوی بعضی از دستگاههای دولتی، تدارک شده بود، لکن شکست تیم ایران در مقابل بحرین، جرقه ای برای انفجار خشم فروخورده جوانان و ورزشدوستان، در تهران و اکثر شهرهای کوچک و بزرگ کشور شد. با معلوم شدن باخت ایران و حتی پیش از پایان مسابقه، شایعه ای مبنی بر این که مسئولان حکومتی به تیم فوتبال اجازه برد نداده اند زیرا که از راهیابی ایران به جام جهانی و رونق بیشتر فوتبال در کشور وحشت دارند، به سرعت پخش گردیده، و به نوبه خود، باعث گسترش اعتراضات شد. تلویزیون رژیم در تقلائی آرام کردن جوانان معترض، همان شب اعلام کرد که فدراسیون فوتبال کشور، در مورد مجاز نبودن برخی از بازیکنان بحرینی برای حضور در این مسابقه، به فدراسیون جهانی شکایت کرده است (در حالی که همان موقع معلوم بود که پاسخ فدراسیون جهانی به شکایت ایران منفی است). این ترغیب هم مثل دیگر تلاشهای حکومتیها ثمری نبخشید و تظاهرات، در تهران و برخی جاهای دیگر، در شب بعد هم ادامه یافت. در مسابقه بین تیمهای ایران و امارات عربی متحده، که پنجشنبه سوم آبان در تهران برگزار شد، در حالی که در ورزشگاه "آزادی" فقط بیست

هزار تماشاچی حضور داشتند، طبق گزارش خیرگزاریهها، بیش از ۱۰۰ هزار نفر برخی از میادین و خیابانهای تهران را پر کرده بودند. در این مسابقه ایران برنده شد ولی این امر مانع از بروز تظاهرات و تکرار شعارهای علیه رژیم نبود. در بازی رفت بین ایران و امارات در نهم آبان نیز، که به پیروزی تیم ایران انجامید، در پایان نیمه اول تعدادی از بازیکنان را در تلویزیون ظاهر ساختند تا از مردم بخواهند که در خانه هایشان بمانند و به خیابانها نریزند. اما این درخواست هم چندان مؤثر نیفتاد، چرا که دهها هزار نفر از علاقمندان ورزش در تهران، پس از پایان مسابقه، به خیابانها سرازیر شده و به جشن و شادمانی و پرتاب ترقه و پرداختند.

تمامی تظاهرات اخیر به درگیری میان مردم و مأموران حکومتی منجر شده، اگرچه دامنه درگیری و یا شدت سرکوبگری در همه آنها یکسان نبوده است. در اغلب موارد، درگیری و اوچگیری خشونت با دخالت نیروهای انتظامی و امنیتی و یا عوامل "بسیجی" آغاز شده است. چنان که مثلاً شب جمعه بعد از پایان بازی ایران و امارات در تهران، جمعیت انبوهی در خیابانها به جشن و ابراز شادمانی و رقص و پرتاب ترقه، مشغول و اوضاع آرام بود. اما، به گفته شاهدان عینی، در ساعت ۹ شب با حمله نیروهای ویژه ضد شورش به مردم، درگیری و جنگ و گریز شروع شده و تا چند ساعت ادامه یافت. در "میدان نور" در شرق تهران، که آن شب حدود ده هزار نفر را در خود جای داده بود، تهاجم مأموران با مقاومت جوانان و فریاد و شعار علیه رژیم مواجه شده، و با دخالت نیروهای بسیج، درگیری تشدید شد. اما شدت درگیریها در "نارمک" بود که عوامل حکومتی به پرتاب گاز اشک آور و تیراندازی هوایی نیز مبادرت کردند. خبرنگاری که به صورت تصادفی، در اینجا دستگیر (و سپس آزاد) شده بود، گزارش داد که تنها در این منطقه بیش از سیصد تن بازداشت شده بودند که آنها را روی زانوهایشان نگهداشته و مورد آزار و اذیت قرار میدادند.

در بزرگترین تظاهرات که در شبهای ۲۹ و ۳۰ مهر بوقوع پیوست و طی آن صدها نفر زخمی شدند و دهها شعبه بانک، مراکز دولتی و اماکن عمومی، برخی مغازه ها و تعداد زیادی اتومبیل آسیب دید، رقم بازداشت شدگان در تهران نزدیک به دو هزار نفر گزارش شده که بخش غالب آنها را جوانان کمتر از هیجده سال تشکیل میدادند. در شهر کوچک مرودشت (در استان فارس) بیش از ۲۵ نفر دستگیر شدند. در اصفهان، تعداد دستگیرشدگان متجاوز از نهصد تن گزارش شده که، از این میان، فقط ۲۰ نفر آزاد شده بودند. در مرکز این شهر، در دوشنبه

حساسترین آنها، رویارویی فوتبالیستهای ایران و بحرین، در روز یکشنبه ۲۹ مهر (۲۱ اکتبر) در بحرین بود که، در صورت برد تیم ایران، حضور آن در جام جهانی قطعیت مییافت. اما باخت غیرمنتظره ایران در برابر بحرین، نه تنها بخت آن را کاهش داد بلکه موجب تظاهرات بسیار گسترده ای در تهران و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک، در شب همان روز شد که، در برخی مناطق، تا شب بعد (۳۰ مهر) نیز ادامه یافت.

این بار، نه برد تیم ملی ایران بلکه باخت آن بود که زمینه ساز اعتراضات خیابانی و حتی شعار علیه رژیم حاکم شد. تداوم این تظاهرات در هفته گذشته نشان داد که "بازی" اصلی تازه پس از هر مسابقه آغاز میشود. مشکل بزرگ و در ماندگی حکومت ملایان هم دقیقاً در همینجاست. ابراز احساسات شدید، تظاهرات و حتی درگیری و خشونت در ارتباط با رویدادها و رقابتهای ورزشی، پدیده ای نادر و کم سابقه نیست و امروزه در اغلب جوامع، به درجات مختلف، مشاهده میشود.

در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، از یکسو به علت شدت کنترل و مراقبت و سرکوبگری و از دیگر سو، به واسطه محدود شدن فعالیتهای ورزشی، رژیم حاکم بر آن گمان بود که میتواند این زمینه را نیز زیر کنترل خود درآورده و از وقوع تظاهرات، به هر عنوان و بهانه ای، جلوگیری کند.

لکن نه شدت سرکوبگری رژیم و نه سیاستهای آن در ایجاد محدودیت برای امور و علایق ورزشی، و نه حتی تلاشهای بعدی آن در جهت کنترل درآوردن این فعالیتها و بهره گیری از آنها در راستای مقاصد خاص سیاسی و جناحی، نتوانست مانع از جلب تمایل و اشتیاق فراوان مردم، و بویژه جوانان، به سمت ورزش و اهمیت فزاینده آن در زندگی فردی و اجتماعی بشود.

طی سالهای گذشته، در موارد متعددی، مسابقات ورزشی به تظاهرات در ورزشگاهها و خیابانها، و حتی به درگیری و اعتراضات علیه رژیم انجامیده است. در این موارد، طبق معمول، جمهوری اسلامی کوشیده با نسبت دادن آنها به عوامل "بیگانه"، "ضد انقلاب"، و نظایر اینها، ظاهراً خیال خود را آسوده کند.

ولی استمرار این حرکات، در موقعیتهای و مناسبتهای مختلف و حتی غیرمنتظره، آن آسودگی خیال را به اضطراب و هراس مبدل ساخته است.

یکی از مهمترین این قبیل تظاهرات، که در واقع، خواب و خیال سردمداران حکومتی

شب ۳۰ مهر، حدود ۱۵۰۰ دانشجو دست به تظاهرات زده و شعارهایی علیه جمهوری اسلامی و خامنه ای سر دادند. در پی این رویدادها، سفر خامنه ای به اصفهان، که قرار بود فردای آن شب انجام بگیرد، ظاهراً به بهانه کسالت، یک هفته به تعویق افتاد. این شهر، به گزارش خبرنگاران خارجی، حالتی شبیه حکومت نظامی یافته بود. در همین حال، از سوم آبان نیز، پلیس یورش گسترده ای را برای جمع آوری آنتنهای تلویزیونی ماهواره‌ای آغاز کرد. توجیه ظاهری این تهاجم آن بود که برخی کانالهای تلویزیونی خارجی مردم را به شورش تحریک میکنند.

برای مقابله با تظاهرات غالباً مسالمت آمیز مردم در این ایام، جمهوری اسلامی تقریباً تمامی انواع نیروهای مسلح و امنیتی خود را به میدان آورده بود: علاوه بر نیروهای عادی انتظامی، نیروهای ویژه ضد شورش (وابسته به همین نهاد) نیز، با تجهیزات مخصوص، نقشی اساسی در حمله به تجمعات مردم، دستگیری و پراکنده کردن تظاهرکنندگان داشتند. در کنار اینها، عوامل و نیروهای بسیجی، تحت فرمان سپاه پاسداران نیز وظیفه عمده ایجاد درگیری و مضر و ساختن افراد را انجام میدادند، گذشته از آن که نیروهای خود سپاه هم غالباً در مراکز و نواحی حساس شهرها مستقر میشدند. "لباس شخصی"ها، یعنی مأموران وزارت اطلاعات و یا عوامل مربوط به نیروهای انتظامی رژیم، هم البته نقش خاص خود را در سرکوب تظاهرات مردم ایفا میکردند. یکی از مسئولین نیروهای انتظامی، در مصاحبه ای با روزنامه "نوروز"، با اشاره به هماهنگیهای "نیروهای مختلف در این زمینه، در مورد "علت حضور نیروهای بسیجی در کنار مأموران انتظامی در درگیریها" گفت: "این وظیفه نیروی انتظامی است که با اخلال و آشوب برخورد کند، اما در مرحله بعد نیروهای دیگری وارد میشوند".

در جریان تظاهرات مردم در نهم آبان، اگرچه نیروهای انتظامی و بسیجی و امنیتی، در تمامی میادین و مناطق عمده تجمع جوانان، مخصوصاً در نارمک، میدان محسنی، شهرک قدس، و مستقر شده بودند، ولی از مداخله مستقیم و تهاجم شدید خودداری کردند. از این رو نیز، میزان درگیری و دستگیریها، نسبت به حوادث قبلی، محدودتر بود. دلیل این عدم مداخله، ظاهراً مصادف شدن این تظاهرات با شب جشن "نیمه شعبان" عنوان شد ولی، در هر حال، این نشانه آشکاری از درماندگی و عقب نشینی رژیم در این زمینه بود. خود خامنه ای، ضمن تکرار تهدیدهای همیشگی، در این باره گفته بود: "ما از جوانان ایثارگر (بسیجی‌ها) خواستیم که از برخورد با این افراد (تظاهرکنندگان) خودداری کنند، وگرنه جوانان برومند ما میتوانند به مسئله این اقلیت پایان بدهند". بسیج گسترده نیروهای سرکوب و بگیر و ببندهای بیشمار توانسته است - و نمیتوانست - به تظاهرات و

اعتراضات جوانان و اقشار مختلف توده‌ها، در ارتباط با مسئله ورزش و یا مسایل دیگر، پایان بدهد. و این نکته ایست که برخی از عناصر و جریانات حکومتی هم بدان پی برده اند. لکن وقوع و تداوم اینگونه حرکات، به سهم خود، به مناقشات جاری دستجات رقیب رژیم هم دامن میزنند.

دار و دسته جناح خامنه ای، با "اقلیت" خواندن انبوه عظیم معترضان و با نسبت دادن حرکت‌های آنان به تحریک نیروها و رسانه‌های خارجی، دولت خاتمی را مورد انتقاد قرار میدهند که چرا نمیتواند از تحرکات "مشتی‌اوباش" جلوگیری و "امنیت" را در جامعه برقرار کند. برخورد خاتمی به این مسئله نیز، طبق معمول، دوپهلوست. وی در مصاحبه ای با خبرنگاران، در اول آبان، با اشاره به این که "شادی کردن و خوشحال شدن برای پیروزیها و موفقیت‌های ملی، متعلق به هیچ دسته و گروه خاصی نیست. بخصوص جوانان عزیز ما حق دارند شادی کنند"، گفت: "جوانان عزیز ما باید این رفتارها را متناسب با معیارهای ارزشی و فرهنگی ایران ابراز کنند، ما نمیتوانیم به گونه‌ای شادی کنیم که این شادی، باعث رنجش دیگر شهروندان و یا برخی رفتارهای ناشایست از نظر اخلاقی، اسلامی و فرهنگی شود" و افزود: "البته در این زمینه، مقداری سوءاستفاده میشود. همیشه جامعه کسانی را دارد که ناراحتی‌هایی دارند، اوباشگری میکنند و هنجارهای جامعه را میشکنند باید با این عوامل، بطور جدی برخورد شود". وزیر اطلاعات دولت وی نیز، که جهت برقراری "امنیت" شدیداً تحت فشار است، بطور ضمنی، به درماندگی رژیم اعتراف کرده و اعلام داشت که آشوبهای اخیر خیابانی به معنی "بحران امنیت ملی" نیست بلکه نشان دهنده "آسیب پذیری اجتماعی" نظام است.

پاره‌ای تحولات سیاسی سالهای اخیر، این گمان باطل را در میان جناح خاتمی، و حتی برخی جریانات اپوزیسیون، بوجود آورده بود که گویی اکثر مردم گوش به فرمان این جناح و یا شخص خاتمی هستند. شرکت گسترده مردم در بعضی از انتخابات نیز به این ظن دامن زده بود. لکن بروز و تداوم این تظاهرات، علاوه بر موارد و مسایل دیگر، به روشنی نشان داد که حرکات اعتراضی توده‌ها، و بویژه جوانان، اساساً خودانگیخته و مستقل است. حرکاتی که ضمن آن، نه تنها شعار "مرگ بر خامنه ای" بلکه شعارهای "مرگ بر ملایان" و "مرگ بر جمهوری اسلامی" هم تکرار میشود. تظاهرات و اعتراضات جمعی اقشار گوناگون مردم، البته، محدود و منحصر به موقعیتها و رویدادهای عمده ورزشی نبوده و نیست. در موارد و مناسبت‌های متنوع دیگری، از چهارشنبه سوری و سیزده بدر گرفته تا مسئله شهرستان و استان شدن فلان شهر و منطقه، علاوه بر کمبود، گرانی، بی آبی، بیکاری و ، جشن و شادمانی معمولی و یا خشم و نفرت توده‌ها سرریز شده و، بعضاً،

به تظاهرات وسیعی علیه ارگانهای حکومتی و یا کلیت آن، تبدیل میگردد. لکن مسابقات و رقابت‌های ورزشی که از معدود موارد و زمینه‌های موجود ابراز احساسات و شادی، در فضای خفقان زده جامعه ایران است، نیز غالباً در اثر دخالت و درگیری نیروهای سرکوبگر رژیم، به صورت مفری برای بیان خواسته‌های اجتماعی و سیاسی جوانان و سایر اقشار مردم درمی‌آید و هرگاه به تظاهراتی علیه حکومت مبدل نشود، به شکل نوعی دهن کجی به مواعظ و "مقدسات" حکومتیها جلوه گر میشود. این واقعیت، قبل از هر چیز، از ماهیت و تناقضات درونی خود رژیم، از جمله در مورد ورزش، برمیخیزد. به لحاظ عقیدتی، ورزش‌های امروزی، به عنوان فعالیت و رویدادی اجتماعی، با افکار و احکام تمامیت خواه ملایان حاکم سازگاری ندارد. از نظر سیاسی، هرگونه رویداد و فعالیت جمعی غیرسیاسی نیز که تحت مراقبت و کنترل کامل عوامل و ارگانهای حکومتی نباشد، موجب نگرانی و هراس، و بنابراین مضر و یا نامطلوب است. هرچند که برخی دستجات حکومتی کوشیدند که به نحوی امور و فعالیت‌های ورزشی را زیر کنترل درآورده و از آنها به نفع جناح خود و یا کل جمهوری اسلامی بهره برداری کنند، اما بواسطه تناقضات درونی ایدئولوژی و منازعات داخلی جریانات حاکم، نتوانستند توفیق چندانی به دست آورند.

مسایل و مسابقات بزرگ ورزشی، در شرایط حاضر، غالباً فارغ از ملاحظات سیاسی نیست. اما آنچه که رویدادها و رقابت‌های ورزشی را در جامعه امروز ما به صورت مسئله ای کاملاً سیاسی درآورده است، در اساس خود سیاستها و اقدامات رژیم اسلامی حاکم است. در جایی که نه فقط طرز پوشش و آرایش زنان و نه تنها موسیقی، بلکه نحوه آراستن ویتترین مغازه‌ها و یا نگهداری سگ به وسیله معدودی از خانواده‌ها هم، به مسئله حاد سیاسی و امنیتی تبدیل میشود، طبعاً مقوله ای مانند فوتبال، که با میلیونها علاقمند، تماشاچی، بازیکن، و سر و کار دارد، در سرلوحه مشکلات و مخرجه‌های سردمداران جمهوری اسلامی جای میگیرد. اینان، اگر میتوانند، میخواستند ورزش‌های جمعی و قهرمانی را بطور کلی برچینند، همانطور که ورزش زنان را طی سالهای متمادی عملاً تعطیل کردند، چنان که میخواستند چهارشنبه سوری را موقوف نمایند، و اما نتوانستند. برعکس، رشد و رواج علاقه به فعالیتها و مسابقات ورزشی در میان جوانان، اعم از دختر و پسر، مایه اضطراب و وحشت فزاینده آنان گشت. این طرز برخورد آنها به مقوله ای مثل ورزش، باری دیگر، بر همگان آشکار ساخت که حکومت ملایان نه تنها در تضاد با خواسته‌های اکثریت مردم است بلکه با مقتضیات زندگی امروزی نیز هیچ سازگاری ندارد.

سخنان اخیر رهبر جمهوری اسلامی و انگیزه های تسخیر سفارت آمریکا:

پس از ۲۲ سال ، شب گروگانگیری همچنان بر آسمان تهران پرواز می کند!

به زنده یاد، آقای کیانوری رهبر سابق حزب توده «افتخار» داده اند! آقای هاشمی رفسنجانی نیز در کتاب خاطرات خود بر این افتخار افزوده و گفته اند:

«بسیای از دوستان، آن زمان (منظور دوران رونق خط امام و زمانه های اقتدار آقای هاشمی ست) برای تضعیف ما میگفتند، فلانی را اگر عمامه اش را کنار بزنید، روی پیشانی اش داس و چکش مبینید!»

به گونه ای که از محتوای این خاطرات و دیگر اسناد تاکنون انتشار یافته بر می آید، اگر رابطه آن لطیفه با داس و چکش مخدوش باشد، اما رابطه آقای هاشمی با تسخیر سفارت، از هر چیز شفافتر است. ایشان خود تاکید دارند که، پس از تسخیر سفارت آمریکا و افتادن آنها از آسیاب همراه با آقای بهشتی خدمت امام رسیدند و ایشان را در جریان امر قرار دادند. همزمان آقای بازرگان نیز استعفا کرده بود و مسئله جاننشینی ایشان نیز موضوع مذاکره قرار گرفت.

با این معنا آقای خمینی سیاستگذار تسخیر سفارت و گروگانگیری آمریکائی ها نبوده اند. همانگونه که امروز نیز آقای خامنه ای، سیاستگذار نفی مذاکره با آمریکا در ظاهر امر نمیتواند باشد.

با اینهمه و علی رغم آنچنان نیروی آتوریتی که انقلاب از آقای خمینی ساخته بود، ایشان برای چنین چرخش سیاسی حکومت به صحنه گذاشتن بر تسخیر سفارت و گروگان گرفتن غیر قانونی اعضا سفارتخانه، نیاز پیدا کردند. همان نیازی که در پی اینهمه سال، هنوز به جان رهبر جمهوری اسلامی می افتد تا او را با نیاز جامعه و افکار عمومی جهان، دراندازد.

نیازمندی «امام راحل» محصول مدیریت کلان نمی توانست باشد. نتیجه فقدان تجربه کشورداری در ابعاد بسیار خرد بود. ناشی از عدم شناخت قانون مندیهای جامعه و نداشتن درک از اهمیت نقش قواعد، اصول و تعهدات ملی و بین المللی در نهادینه کردن یک نظام سیاسی بود. از پی آمد اجتناب ناپذیر تسخیر سفارت، فقط یک مورد، جنگ هشت ساله کافی ست. مصیبت بزرگی که میلیونها کشته و غلیل و صدها میلیارد دلار خسارت مالی برای مردم ایران به ارمغان آورد. ایران از پس این جنگ هنوز کمر راست نکرده است.

نیازمندی آقای خامنه ای، اگر همان «آرمانها» باشد که هست، ایران را به ادامه همان راه می کشاند. نیاز به اسلامی کردن هرچه بیشتر حکومت و با عناصر جمهوریت درافتادن، چه بسا میتواند برای مردم کشور ما مصیبت بزرگتری ببار بیاورد. نیاز رهبر جمهوری اسلامی در کنار دسته گل طالبان، چه بسا میتواند کانونهای ناآرام و جنگ طلب

چه منطقی، کدام اندیشه و فکر اساسی، مذاکره و رابطه دولتها با یکدیگر را رد میکند، مصالح ملی و منافع عمومی مگر فریضه های دینی هستند، که با کلامی یا خیال ناثوابی فرو بریزند، کسی که خود اسیر خوف نباشد از مذاکره نمیترسد. پس کدام انگیزه ها ضرورت ترس مذاکره را به آقای خامنه ای دیکته میکند، نفی مذاکره با آمریکا زبان رمز کدام سیاست است و در خدمت منافع چه کسانی قرار میگیرد؟

انگیزه های گروگانگیری ، سرپل ماجرا!

حقیقتی ست عیان که نه آقای خامنه ای خام مانده است و نه حساب و کتاب دولت ایران در «مذاکره و رابطه» با دولت آمریکا درهم میریزد. این در درجه اول به محتوای «مذاکره» و نحوه این «ارتباط»، ارتباط پیدا میکند. حال آقای خامنه ای چرا بر این حقیقت پرده می افکند، خود در گرو همان اهدافی ست که گروگانگیری اعضای سفارت را الزام آور نمود. راه حل رهبر کنونی جمهوری اسلامی، همان راه حل «امام راحل» است.

آن زمان، گروگانگیری برای آقای خمینی حکم تزکیه نفس حکومت را پیدا کرد و اسباب بیرون ریختن «لیبرالیسم» از دایره قدرت گشت. هدف مقدماتی تسخیر سفارت، نه قطع رابطه با آمریکا، که درهم شکستن دولت بازرگان را مدنظر داشت. گروگانگیری، با پای گذاشتن بر قواعد بین المللی و نقض اصول سازمان ملل متحد که جمهوری اسلامی خود به رعایت آن تعهد سپرده بود، صورت گرفت. فقط نقض قواعد بین المللی لازم بود، که از شکل بندی پایه های جمهوریت ممانعت بعمل آید و بندهای نهاد اسلامیت تفوق پیدا کند. فقط عدم تعهد در بیرون میتوانست راه بی تعهدی در درون را فراهم بیاورد. با پای گذاشتن روی حقوق بین الملل میشد روی حقوق بشر در داخل پا گذاشت. همه اقمار اردوگاه سوسیالیستی و نمونه های لیبی و کره و کوبا برای جمهوری اسلامی آموزگاران راستینی بودند.

آقای خمینی وقتی برکت تسخیر سفارت آمریکا را در پرتو پیشبینی قطب چپ ضد امپریالیستی و نمایندگان مجسم آن در ایران، مهیا دید، از این سیاست و پیروزمندی درخشان آن استقبال کرد. ثمره های تسخیر سفارت از پی هم میرسیدند و بساط یک حکومت مطلقه را تزئین میکردند. به فاصله کوتاهی گروگانها آزاد گشتند. اما رابطه با آمریکا برای به گروگان نگهداشتن طرفداران جمهوری، همچنان در گروگان باقی ماند. این همه، بعدها به چکیده «آرمانهای امام راحل» مبدل گشت. اخیرا نیز برخی از طرفداران چپ آنزمان تسخیر سفارت، آفرینش «خط امام» را

مصطفی مدنی سیزدهم آبانماه، بیست و دومین سالگشت پورش دانشجویان «خط امام» به سفارت آمریکا و تسخیر «لانه جاسوسی» ست. بهانه تاملی بر یک شرم تاریخی که جمهوری اسلامی و چپ پشتیبان این تسخیر، هنوز وامدار آن هستند.

بسیاری از پایوران جمهوری اسلامی، البته از این مدینه به درست فاصله گرفته اند. سیاستهای مبدرانسه دولت خاتمی نسبت به فاجعه ۱۱ سپتامبر نیویورک و موضع در قبال پیامدهای پیرامون آن، دال بر این تدبیر است. بخش وسیعی از دوستان چپ ما نیز که به مدرنیته روی آورده اند، از هم آوایی با تسخیر سفارت، خود را نمیبخشند.

سیمای سیاسی جهان در این دو دهه تغییر بسیار کرده است. قطبهای ایدئولوژیک قافیه را باخته اند و دیگر شانس برای حفظ قدرت، هرگز ندارند. مزید بر این، بیست سال کشورداری نیز باید برای مسئولان جمهوری اسلامی درسی بوده باشد. اما چرا کهن مرد این جمهوری، رهبر امروز نظام اسلامی، از این مکتب، کوچک درسی نگرفته است؟ آیا میتوان باور داشت، آنکس که زمانی در معاشرت با شعر و تار بوده است، امروز مظهر تازیانه و ترس باشد؟ آیا میتوان پذیرفت آنکه از آغاز بدعت این جمهوری، پرچم سخن حکومت را میکشیده است، کسی که «افتخار» دو دوره تجربه ریاست اجرائی کشور را روی شانه ها دارد، چنین با سخنان غیرمسئولانه و نامتعارف، به میدان بیاید. سخنانی که هر کلام آن زمینه ساز، استبداد سیاسی و هر واژه آن مولد سیه روزی بیشتری برای مردم کشور ما میگردد.

آقای خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی، آیا هنوز در فضای اوان انقلاب و اندیشه تسخیر سیر میکنند؟ آیا میشود با ایدئولوژی سالاری، از جمهوری سخن گفت؟ ایشان آیا بر این خیال هستند که با باورهای دوران خامی و بی تجربگی، با سنتهای دوران بیابانگردی، میتوان چرخهای صنعتی جامعه ای را که بر گل طپیده است، به حرکت درآورد؟ وگرنه اینگونه سخن گفتن چراست و در کدام خدمت قرار می گیرد؟

در شرایطی که تمامی جهان، ایران را با آن سابقه خیره نگاه می کند که چه واکنشی در قبال آمریکا دارد، ایشان می گویند:

«بر اساس یک اندیشه و فکر اساسی و دارای منطق، ما معتقدیم نه تنها رابطه بلکه مذاکره با آمریکا نیز بر خلاف مصالح ملی و منافع ملت است و مسئولانی که این آرمانها را همانطور که امام راحل ترسیم کرده اند قبول نداشته باشند، ادامه مسئولیت آنان حرام شرعی است.»

ناهدید

جبهه براندازی و وظایف کمونیستها

بحث جبهه سرنگونی، چند سال پس از طرح آن، اکنون جایگاه ویژه ای را در میان مباحث اپوزیسیون چپ ایران به خود اختصاص داده است. اوضاع کنونی جامعه، وضع تقابل نیروهای اجتماعی و وضعیت نابسامان جنبش چپ ایران خواسته و یا ناخواسته، بحث چگونگی ائتلاف را به یکی از مباحث مهم جنبش چپ تبدیل نموده است. اما نه آن بی اعتنائیهای اولیه و نه این مورد توجه قرار گرفتن در مقطع کنونی، تصادفی و بی دلیل نیست. در سالهای پر جوش و خروش گذشته هر سخنی و یا هر حرکتی در جهت رفع پراکندگی کنونی که با تفکر حاکم بر چپ انقلابی ایران خوانائی نداشت، چون کفر ابلیس در وادی قدسیان تلقی میگردد و به باد انتقاد گرفته میشد گویا که همه مسائل حل شده تلقی میشد و هیچ پرسشی نبود که بی پاسخ مانده باشد. اگر بحثی هم در جهت رفع این پراکندگی انجام میگرفت نه بر روی درستی یا نادرستی اش بلکه بر سر نامگذاری و جزئیات تفسیری آن دور میزد.

اما امروز شرایط به گونه ای دیگر است زیرا که نه تنها به دنبال شکست سیاسی و سازمانی چپ سنتی ایران، دیوار مستحکم جرم گرائی ترک برداشته، بلکه چشمها و گوشها باز گردیده و جستجو برای خروج از بن بستهای فکری و سیاسی، و کوشش برای تغییر اوضاع کنونی و پیدا نمودن راه حلهای واقعی برای پاسخگویی به مشکلات جامعه و در نتیجه تلاش برای تغییر مناسبات جامعه، بیش از پیش نمایان گردیده است.

اهمیت پرداختن به این بحثها را از زاویه دیگر چنین میتوان توضیح داد که خصوصیات ویژه جامعه و حاد بودن تضادهای اجتماعی، فشار موجود بر زندگی احاد جامعه بخصوص اقشار محروم و زحمتکشان، کشمکشها و تضادهای درون حکومتی، و هر لحظه، امکان وقوع یک تکان شدید را محتمل میکند. این تکان اما، با توجه به داده های موجود در شرایط کنونی نه یک انقلاب اجتماعی بلکه تنها شکل تغییر حاکمیت سیاسی را بدنبال خواهد داشت به این لحاظ بحث ایجاد جبهه وسیع در راه سرنگونی جمهوری اسلامی درون اپوزیسیون تا این حد میتواند مورد بررسی قرارگیرد که به سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی بر مبنای یک پلانتفرم مشترک تا مقطع بعد از سرنگونی جوابگو باشد زیرا که تنها مسئله سرنگونی از نظر اجتماعی منافع و اهداف تاریخی پرولتاریا را تامین نخواهد کرد و به نتیجه معینی نخواهد رسید و در نیمه راه میماند و به انتظارات پرولتاریا پاسخ نداده و تنها به قدرت یابی بخشهایی از بورژوازی یا خرده بورژوازی و یا ترکیبی از ائتلاف این دو که سالها انتظار

گروگانگیری اقای خمینی آغاز زودرس پایان دادن به همکاری های بین المللی و سرآغاز درگیری جمهوری اسلامی با دنیای غرب بود. تسخیر سفارت آمریکا، افکار عمومی جهان را که بگونه ای سمپاتیک جذب شکوه انقلاب ایران گشته بود، در چشم بهم زدن تخریب کرد. الگوی حکومتی جمهوری اسلامی، خصوصیات تاریخی یک دولت مذهبی را به سرعت آشکار کرد و بجای پشتیبانی از ملل محروم که داعیه آنرا داشت، خشونت طلبی افراطی گروهها و محافل را دامن زد که نه در تقابل با سرمایه بلکه در برابر تمدن بشر معاصر صف کشیده بودند. ظهور امثال طالبان و تراژدی دهشتبار ۱۱ سپتامبر آخرین پرده از نمایشی بودند که میباید پایان کار مذهب برای قدرت را اعلام می کردند.

در ایران و با توجه به روند اصلاحاتی که همچون یک خط ممتد از کوچه و خیابان تا قلب حکومت دیده است، نكوهش واقعه غم انگیز نیویورک، ترجمان خود را در سرفصل تازه ای پیدا میکند، که همکاری های جهانی و به رسمیت شناختن حقوق بین الملل در عرصه جهانی و رعایت حقوق بشر در داخل کشور و بر پایه اصول جمهوری، مقدمات اولیه آن میتواند باشد.

آقای خامنه ای خلاف جریان شنا میکند و در شتاب بسوی تداوم بخشیدن درگیری با جهان خارج، و تقویت استبداد در دنیای درون، به خانه نشین کردن اکثر مسئولانی در قوای اجرائی و مقتننه کمر بسته است که مترصد نجات جمهوری اسلامی از مصاف در این مهلکه اند.

نتیجه این تقابل در جمهوری اسلامی برخلاف تحلیلهای رایج، تعیین تکلیف نهائی و غلبه یک جناح بر دیگری نیست. محصول این مقابله، خنثی کردن دستگاه اجرائی و ادامه افیونی بی سیاستهای موجود است. این سیاست فقط میتواند در خدمت در بن بست قرار دادن دولت، رها کردن جامعه در ورطه سقوط اقتصادی و تداوم بی برنامه ها قرار بگیرد. اینجا از یک طرف اولیگارشلی دلال آزاد گذاشته می شود که عرصه را بر جامعه تنگتر کند و از سمتی دیگر، آزاد کردن نیروهای بازم جوان تری برای درهم شکستن حلقه این الیگارشلی.

جمهوری اسلامی ای که آقای خامنه ای هدایت می کند، باید خود را برای خشم پائینتر از ۱۳ ساله ها آماده نماید.

با ارسال عکس، خبر و گزارش

اتحاد کار

را تقویت کنید .

کاخ سفید را به توطئه های درداورتری علیه ایران ترغیب کند. یا مستمسکی مطلوب برای تلافی جوئی شود.

آقای خامنه ای اگر بگونه طالبان به دنیای نمینگرند، اگر «مصالح ملی و منافع ملت» را مدنظر بگیرند، نمیتوانند در عین حال بر آن روی سکه منافع دولتهای «استکباری» که میتوانند در یک مناسبات برابری در سمت پیشرفت صنایع و رشد تکنولوژی هدایت شود، بی تفاوت بمانند. به چنین مناسباتی، تنها مذاکرات علنی و ارتباط رسمی معنا می بخشد. حالی که بر مدار مذاکرات زیرمیزی و روابط هر از گاه پنهانی که جمهوری اسلامی در تمامی این دو دهه با دلالها و واسطه های دست دوم دولت آمریکا به پیش برده است، همانا فقط حرص سود «استکبار» را سیراب کرده است بی آنکه سهمی از پیشرفت داشته باشد.

این آیا «مصالح و منافع ملی» ست که آقای خامنه ای ادامه آنرا توصیه می کند. یا منافع و مصالح اولیگارشلی دلال و آقازاده های کارگزار که یک شبه به میلیاردها ثروت دست یافته اند؟

به پایان بردن بساط گروگانگیری و برقراری مذاکره و ایجاد ارتباط برابر با آمریکا اگر نتواند قدرت طلبی دولت آمریکا را مهار کند که نمی تواند، اما وسیله ای خواهد بود برای کوتاه کردن دست واسطه ها، تقویت مناسبات بین المللی و رشد جامعه صنعتی. آقای خامنه ای امروز در حالی مسئولان اجرائی کشور را به بازگشت سمبلیک به انقلاب بهمن و بی سیاستی های اولیه حکومت فرا می خواند که اضمحلال صنعتی، جامعه ما را تا سرحد انفجار برده است. جمهوری اسلامی امروز با احزاب برانداز سروکار ندارد. با خشم غیر قابل مهار جوانان ۱۳ تا ۱۷ ساله روبرو گشته است که هیچ آینده ای برای خویش نمی بینند. آقای خامنه ای بجای توجه به دلایل این خشم، همین جوانها را به سرکوب کردن خودشان دعوت کرده است.

این خشم آیا جز نتیجه اضمحلال اقتصادی، سقوط سیاسی و مردود گشتن تدریجی قدرتی نیست که بجای مدیریت کاربردی، میخواید بحران بیافریند تا بر انحصار و اقتدار مذهبی فراجامه متکی بماند؟ چنین تفاسیر افراطی از قوانین مناسبات جهانی، هر منافعی را که دنبال کند، بی شبهه از اندیشه ای غیر مبتکرانه و ناآینده نگر حکایت دارد که قدر مسلم هرگونه مصالح و منافع ملی را در خود نفی می کند. آرمانهای آقای خمینی اگر دو دهه پیش می توانست پیروزبخش باشد، امروز فقط وسیله شکست خواهد گشت. آن پیروزی محصول شرایط داخلی و بین المللی خاصی بود که استقرار یک دولت مذهبی را دشمن نمی داشت. امروز همه دنیا به اسلام حکومتی به چشم دشمن نگاه میکند.

اما برنامه حکومت آینده نیست. مسئله جبهه و اصولا هر ائتلافی با نیروهای دیگر سیاسی نیز از این زاویه قابل بررسی است. که ائتلافی است با حفظ استقلال عمل فقط به منظور پیشبرد مبارزه علیه رژیم حاکم و مقابله با رژیم های توتالیتر. وگرنه ائتلاف با چشم انداز تشکیل حکومت ائتلافی سرانجامی جز چرخ پنجم شدن کمونیستها در حکومت بورژوازی و یا خرده بورژوازی آینده و از بین رفتن دستاوردهای طبقه کارگر نخواهد داشت. لذا وظیفه ماست تلاش نمائیم تحت یک پلانفرم مشخص که آنهم میبایست حتما نتیجه توافق تمامی سازمانها و شخصیتها و نیروهای لائیک اپوزیسیون چپ و مترقی (به جز سازمانها و افرادی که در دو رژیم گذشته و حال دستشان به خون مردم ایران آغشته بوده و یا در این راه قدم نهاده‌اند)، گذشته از اختلاف نظرها بر سر این یا آن مسئله نظری و اجتماعی، باشد، تشکیل یک جبهه داده و همراه با مبارزات مردم به تدارک تغییر حکومت بنشینیم مسلم است که درون جامعه ایران یک نیروی بالفعل و بالقوه پراکنده از تمامی عناصر و شخصیتها و گروههای مختلف اجتماعی وجود دارد که متاسفانه جو ترور و خفقان حاکم بر جامعه تا کنون سد بزرگی در راه متشکل شدن آنان بوده است و تشکیل یک جبهه وسیع و قدرتمند در خارج از کشور راه را برای پیوند جنبش مترقی و انقلابی داخل و خارج هموار خواهد نمود. و این امر مسئله ای تازه و پیچیده نیست زیرا که تجربیات تاکنونی جنبش سیاسی کشور ما و جنبشهای انقلابی جهان در پریودهای زمانی مختلف بیانگر این واقعیت بوده که مادامی که پراکندگی بر ما حاکم است راه بجائی نخواهیم برد.

بستن دهانها

از صفحه ۶

به رسمیت شناختن حق شادی مردم، برای بشریت تمدن امروز حکمی در حد به رسمیت شناختن حق نفس کشیدن است!! اساسا بروز هیجانات و عواطف، که واکنشهای طبیعی انسان است، با خطابه و دستور تنظیم نمی شود و نمی تواند تابع امر و نظام خاصی شود. با شادی و غم، خنده و گریه و نمی توان کلیشه ای برخورد کرد و آنرا در زمان مشخص و یا مکان معینی به رسمیت شناخت و خارج از آن زمان و آن مکان، با آن به مقابله برخاست. این جناح با این تناقض، عملا در مقابل مردم قرار می گیرد و به مهره بی اراده و حداکثر منفعل جناح طالبانی حکومت تبدیل می شود و بیش از پیش از مردم فاصله می گیرد.

۵ - نگاه نیروهای آزادیخواه داخل و خارج

از کشور به این حرکات یکسان نیست. اگر از ارزیابیهای غلوآمیز بعضی از آنها درگذریم، به نظر می رسد، نسبت به جایگاه و آینده این حرکات درک روشنی وجود ندارد. برخوردهای تاکنونی نیروهای سیاسی به این حرکات، بیشتر تبلیغی و اعلام موضع بوده است.

بقیه در صفحه ۱۳

در صورت هژمونی اقشار و طبقات غیر پرولتری، در صورت تفوق آگاهی غیر سوسیالیستی بر آگاهی سوسیالیستی، و در فقدان صف مستقل و متشکل طبقه کارگر و در نتیجه در صورت عدم آمادگی این طبقه برای کسب قدرت سیاسی بعد از سرنگونی، روشن است که نمیشود برای آن برنامه ای ارائه داد و روشن است که در چنین شرایطی، توهم کسب قدرت سیاسی و ارائه برنامه جهت تحقق آن، بیشتر به خیالی احمقانه و کودکانه شباهت خواهد داشت و در بهترین حالت به فاجعه ای دیگر منجر خواهد گردید. بدون شک هنگامی که توده های عظیم زحمتکشان یک جامعه در جریان و پروسه سرنگونی نیرو و توان و موجودیتشان را در صحنه کشمکشهای اجتماعی قرار میدهند و یا هنگامی که حتی فقط برای تحقق یک خواست سیاسی هزاران نفر قربانی میشوند و دست از مبارزه و مقاومت بر نمی دارند، اگر این مبارزه حتی به شکست بینجامد، و اگر بعد از پیروزی هم خواست آنها متحقق نگردد، مضمون فرهنگ اجتماعی مبارزه در ضمیر ناخودآگاه جامعه حک میگردد و این خود از بزرگترین دستاوردهای اجتماعی یک مبارزه است. برای مثال مبارزه برای آزادی و دموکراسی در یک جامعه استبداد زده را در نظر بگیریم.

توده های مردم با قبول خطرانی بسیار، برای آزادی و دموکراسی قد علم میکنند، آیا خود روند این مبارزه در تعمیق شخصیت دموکراتیک آنان و جامعه ای که در آن مبارزه میکنند موثر خواهد بود؟ آیا مضمون اجتماعی مبارزه قابل چشم پوشی است؟ آیا چنین حرکتی خود بیان بزرگترین دستاورد اجتماعی در یک جامعه نیست؟ بطور حتم چرا. ولی اگر بخوایم مقولات را در هم نیامیزیم. نمیتوانیم این دستاورد اجتماعی را با مقوله تحقق یک انقلاب اجتماعی، که نه فقط دمکراتیزه شدن احاد اجتماعی بلکه از پروسه آن تغییرات بنیادی در مناسبات تولیدی مستفاد میشود، یکی بگیریم. اگر در جامعه ولایت فقیه زده امروز ایران که در آن ابتدائی ترین حقوق انسانی محلی از اعراب ندارند بدنال مبارزات توده ای رژیمی به قدرت برسد که این حقوق اولیه را بطور واقعی برسمیت بشناسد، بطور حتم آنگاه سرنگونی در شرایط امروز ایران، به یک دستاورد مهم اجتماعی منجر شده است. ولی نه توده هائی که در این سرنگونی شرکت میکنند فقط به این دستاوردها قانع خواهند بود و نه هنگام ارزیابی، بخاطر آن میتوان از آن به عنوان انقلاب اجتماعی یاد نمود.

با وجود این، کمونیستها موظفند و باید به منظور رادیکالیزه کردن جنبش و طرح و تبلیغ شعارها و خواستهای مرحله ای زحمتکشان جهت متمایز کردن صفوف خود از سایر نیروهای اپوزیسیون و افشای همه جانبه رژیم و حاکمیت سرمایه، برنامه داشته باشند و مداوما به تبلیغ مطالبات و مضامین اجتماعی و خواستهای سوسیالیستی بپردازند. این برنامه

قدرت را میکشیدند منجر میشود. البته نمیبایست فراموش نمود که سرنگونی رژیم به تنهایی میتواند برخی از خواستهای مرحله ای زحمتکشان را بر آورده نماید و آزادیهای سیاسی و اجتماعی را که لازمه رشد و گسترش نیروهای اجتماعی است به جامعه بر گرداند اما تازه اول راه است. زیرا که حداکثر در چهارچوب وضع موجود به پاره ای از رفرمها منجر میگردد. اما این واقعیتها نبایست مانع کوشش مارکسیستها برای شناخت بیشتر و ارائه تعاریف و مشخصات کاملتری از مفهوم سرنگونی و شرکت آنان در این نوع تحولات گردد. مهم این است که دانسته شود که، سرنگونی به انقلاب اجتماعی ختم نگشته بلکه با آن فرسنگها فاصله خواهد داشت ولی شرکت کمونیستها و پرولتاریا در پروسه سرنگونی با سایر نیروهای چپ اپوزیسیون ضروری است زیرا که حضور فعال کمونیستها در این پروسه به فراگیری تجربیات جدیدتری منجر گشته و در ثانی مهر رادیکالیسم پرولتری را بر تارک جنبش سیاسی توده ها به نفع گرایش پرولتری خواهد کوبید و سوما آنان نمیتوانند نسبت به تحولات اجتماع نقشی بی اعتنا داشته باشند و نظاره گر رویدادها باشند، زیرا که در این گونه تحولات نطفه های تغییر وجود داشته و میبایست این نطفه ها و شرایط را به نفع آرمانها و اهداف پرولتری تغییر داد. نتیجه اینکه، کمونیستها باید برای انقلاب خود یعنی انقلاب اجتماعی بکوشند، به تدارک آن بنشینند و آن گاه در راه زمینه سازی و تدارک چنین مهمی در تحولاتی چون سرنگونی که قبلا از لحاظ تاریخی پیش بینی نشده - ولی تحول اجتماعی در مسیر راه آنها قرار میدهد شرکت کنند بدون آنکه نسبت به آینده و هدف چنین تحولاتی متوهم باشند.

اصولا وقوع تحولات سیاسی از نوع سرنگونی قابل پیشبینی نیست. برنامه مشخصی ندارد. تنها چیزی که از آن قابل پیش بینی است، مسئله سرنگونی حاکمیت است. لیکن روی برنامه و هدف نیروهای مختلف اجتماعی از شرکت در این تحول به هیچ وجه توافق کلی وجود ندارد. بنا بر این سرنوشت آینده بعد از سرنگونی به نقش و توازن نیروهای اجتماعی مختلف بستگی دارد و علیالاصول از قبل قابل پیش بینی نمیشود. بهتر بگوئیم، دور نمای تا سرنگونی رژیم روشن و آینده پس از آن کاملا ناروشن میباشد. مثال مشخص آن قیام بهمن ۵۷ است که پس از گذار از یک شرایط نیمه دمکراتیک، به استقرار یکی از بربرترین رژیمهای تاریخ منتهی گردید.

از دید کمونیستها این فقط یک نیمه راه است و نمیتوان به تدارک آن نشست. نیمه راهی که چگونگی توازن قوا و امکانات بالفعل جامعه، آن را به کمونیستها تحمیل میکند و بخاطر این بخودی خود نمیتواند هدف آنها تلقی شود. زیرا که در چشم انداز سرنگونی و

اتهام و افترا یا انتقاد؟

ن. ق.

همه می دانند که قدرتهای سیاسی استبدادی، علیه مخالفین خود به اتهام و افترا مبادرت می کنند تا آنها را از مقابل خود بردارند. دهه های متمادی است که روشنفکران و آزادیخواهان کشور ما با اتهاماتی نظیر فرنگی، جاسوس و عامل بیگانه، منحرف اخلاقی، مرتد، کافر، منافق، و ساکت یا به بند کشیده می شوند و حتی سر به نیست می گردند. این فجایع دردناک آنقدر تکرار گشته که دیگر عادی شده اند. ولی به راستی چرا و چگونه اتهام و افترا را مقابل بحث علم می کنند؟ آیا بر این مقابله نابرابر مدتی ناظر است؟ قدرتهای استبدادی، برای بقای خویش و حفظ منافع و امتیازاتشان، انعکاس مطالبات اجتماعی را، که از طرف روشنفکران و آزادیخواهان صورت می گیرد، نمی توانند تحمل کنند. آنها قادر به پاسخ به این مطالبات نیستند. بنابراین، باید بحث و بیان مطالبات را خاموش سازند. با چه روشی؟

آنها در مقابل بحث، از اتهام و افتراء بهره می گیرند. هدف اتهام و افترا در مقابل یک بحث، عبارتست از دفاع از مواضع یا منافی که از طریق بحث و اقتناع نمیتوان بر آنها صحه گذاشت. ناگزیر اتهام و افترا، نه توضیح موضعی در مقابل موضع مقابل، که تخریب چهره مقابل را دنبال می کند. در سیستم استبدادی، گرایشات متفاوت مجاز نیستند. پس از طریق اتهام و افترا و از راه تخریب چهره غیر خودی، زمینه حذف فراهم می شود. ولی اتهام چیست که باید در این مقابله بکار گرفته شود؟ اتهام عبارتست از انتساب فعل یا ترک فعلی که مستوجب یک قضاوت است. تهمت به انجام فعل یا ترک فعلی که از نظر یک جامعه بار منفی و طبعاً قضاوتی منفی را در پی دارد، بجای بحث در مقابل بحث بکار گرفته می شوند. اتهام و افترا، مقدمه و زمینه ساز یک قضاوت است. تشخیص "ضد ارزش" و "ارزش" تشخیص "بد" و "خوب" با معیارهایی تعریف می شوند که بسته به شرایط، اگر نه تمام جامعه، دست کم پایگاه قدرت سیاسی را توجیه کند. قدرت سیاسی باید با اتهام، برای ساکت و سر به نیست کردن مخالفین خود، توجیه معنوی و ایدئولوژیک اقداماتش را صورت دهد. پس چون قادر نیست بحث را با بحث پاسخ گوید، بحث را با اتهام و افترا جواب می دهد.

"ارزشی" و "ضد ارزشی" کردن بحث البته ساخته و پرداخته دستگاههای استبدادی نیست. این متد به منطق ارسطویی که مرحله ای از رشد بشریت را نشان می دهد برمی گردد. منطق ارسطویی بر یک سلسله حقیقت گونه ایجاد شده در ذهن بشر نظیر ریش سفیدان، اکثریت، افکار عمومی، و قرار

داشت که بحث و نظر نمی توانست هیچیک از این مراجع را مورد تعارض قرار دهد. "قضاوت" درباره هر بحث بر اساس انطباق آن با این مراجع مربوط بود. و طبعاً جایی که "قضاوت" صورت می گیرد منافع مراجع قضاوت و معیارهای آن نمی توانند نادیده گرفته شوند. در اینجا نیز ما شاهد هدف و متد قبلی برخورد با بحث هستیم. بحثی پذیرفته است که معارض منافع معینی قرار نگیرد و با معیارهای پذیرفته شده ای همخوان باشد. ولی آیا می توان حقیقت را در تنگنای منافع "قضاوت" و "معیار"های حقیقت گونه ای که در ذهن بشر شکل گرفته و الزاماً با حقیقت تاریخی و علمی نمی توانند منطبق باشد قرار داد؟ اگر پاسخ منفی باشد در این صورت ما، بجای "ارزش" و "ضد ارزش" یا قضاوت خوبی یا بدی یک بحث چه متدی را باید جایگزین کنیم؟ نقد یک بحث چه تمایزی با منطق ارسطویی می تواند داشته باشد؟ نقطه عزیمت یک نقد، بحث در مقابل بحث است. نقد، ارزشی جز جستجوی حقیقت در بحث نمی تواند قائل باشد. در اینجا تمایزی عمیق در هدف و متد با منطق ارسطویی مشاهده می شود. هر بحثی که بر گوشه ای از حقیقت پرتوافشانی کند حتی اگر معارض این یا آن منافع باشد مفید است و محدودی ای برای تحقیق، تجسم و تصور نمی توان و نباید قائل شد. از اینجا متد بحث با متد منطق قدیمی متمایز می شود. چون هیچ قضاوتی ارزشی بر بحث نمی تواند اعمال شود، معیارهای "ارزشی" یا "ضد ارزشی" آنرا تعیین نمی دهند. به جای قضاوت بر مبنای معیارهای "ارزشی" یا "ضد ارزشی"، نقد یک بحث به تشخیص آن بحث، جدا کردن آن از دیگر گفتمانها، و طرح اشتراکات و افتراقات آنها مبادرت میورزد.

نقد منطبق بر منطق ارسطویی یا اتهام و افتراات منطق استبدادی، عاشق بدیهیات است. تعارض با این بدیهیات، از این دیدگاه خطرناک است. بنابراین، هر عدم توافق به یک شکاف منجر می شود. شکاف به خطا و خطا به گناه و گناه به بیماری و بیماری به بیماری لاعلاج تبدیل می گردد. و آیا بدین دلیل نیست که با اتهام و افترا، به تخریب چهره مخالف مبادرت می شود تا از معیارهای ارزشی و یا منافع گروهی خود حفاظت گردد؟

جامعه انسانی، جامعه طبقاتی و مبتنی بر منافع و تمایلات و گرایشات بسیار متنوع است. دموکراسی، مکانیسم و سیستم شایسته اداره جامعه است. یکی از شاخصهای این سیستم، دموکراسی نمایندگی است. وجود نمایندگانی که قادر به بیان گرایشات مختلف و متنوع اجتماعی باشند. بنابراین برخورد و نقد بحثهای ارائه شده، در واقع، بحث و گفتگوی گرایشات اجتماعی است که در یک جامعه دموکراتیک و برای بقای جامعه دموکراتیک حق و ضروری هستند. بحث و گفتگو حق هر گرایش اجتماعی است و بقای

این بحث و گفتگو ضروری برای تداوم جامعه دموکراتیک است. عدم تحمل گرایشات در جامعه استبدادی و برعکس وجود گرایشات و تعامل آنها در جامعه دموکراتیک، سنگ بنای دو متد برخورد با بحث را ایجاد می نمایند. نقد علمی، غیر تخریبی و حقیقت جویانه محصول جامعه دموکراتیک و خود، عامل بقای آن است. نحوه برخورد با بحث و یا شیوه نقد و بررسی یک نظر، منتج از فرهنگ و معرفت تاریخی اجتماعی است. طبیعتاً فرهنگ و معرفت سنتی و استبدادی، بنحو خودبخودی از منطق ارسطویی نقد و روش اتهام و افترا استبدادی مقابله با بحث مجزا نمیگردد. تاثیر فرهنگ جامعه ما، تمایلی را که تحت عنوان فرقه ای ایدئولوژیک نامیده شده، در صفوف فعالین سیاسی از جمله در میان ما تغذیه کرده است و ما کماکان به نسبهتای مختلف حامل مختصات آن می باشیم. این تمایل ما ضمن مبارزه با قدرت سیاسی حاکم، به لحاظ روش نقد میتواند به همان شیوه هایی مبادرت ورزد که در یک فرهنگ استبدادی رواج دارد؛ یعنی افترا و اتهام برای حفاظت از موجودیت فرقه و بدیهیات ایدئولوژیک. افترا و اتهام از این دیدگاه، به محض احساس خطری علیه فرقه یا بدیهیات ایدئولوژیک آن مجاز می گردد. این تمایل درونی ما، منافع فرقه و بدیهیات خویش را بمثابة مقدساتی تلقی می کند، چون حقانیت خود را تردید ناپذیر می داند و بنابراین از منزلگاه این حقانیت صدور بی محابای اتهام و افترا علیه معارض فرضی و یا واقعی خویش را درنگ ناپذیر تلقی می کند. من خود را نمونه ای که مورد حمله این اتهامات و افتراات قرار گرفته است احساس می کنم.

در صفحه "دیدگاهها"ی اتحاد کار، شماره ۹۰، مهرماه ۱۳۸۰، تحت عنوان (سیاست و تشکیلات، برای رفرم یا براندازی و انقلاب) مطالبی نسبت به نوشته های من مطرح شده که دو نمونه از آنها را ملاحظه کنید:

۱- "گرچه در همین چند جمله، با توجه به اینکه به زعم رفیق، درک سرنوشتی "سنتی" است و "کارگشا" نیست و هدف، اصلاحات سیاسی در رژیم است، و در نتیجه حداقل بخش "غیراستبدادی" این رژیم پتانسیل و ظرفیت تغییر دارد و می تواند در تحولات پیدایش فرهنگ مدرن و استقرار جامعه مدنی شرکت جوید و به عنوان بخشی از نیروهای اتحاد و ائتلاف تلقی گردد."

هیچیک از نوشته ها و نظرات ارائه شده از سوی من، موضوعی از این نوع را در بر نداشته است و آن "چند جمله"ای که مبنای نسبت های فوق گشته اند نیز چنین هستند: "استقرار رژیمی دموکراتیک و مردمی خواست نهایی این مرحله از مبارزات مردم ایران است. رژیمی که ساختار آن مبتنی بر اصول ساختار دولت سیاسی مدرن و مبتنی بر رأی و اراده مردم باشد. در راستای این هدف، مبارزات مردم علیه استبداد مذهبی گسترش یافته است. این مبارزات، اصلاحات سیاسی در رژیم

رفت از بحران اصلی بسته می شود. نزدیک چهار سال است که این بیماری پیشرفت بحثها را مسدود کرده و اگر واقع بینانه نظر کنیم، در چهار سال پر جنب و جوش جامعه ما، تشکیلات ما هنوز در کلاف بحثهای چهار سال پیش خود گرفتار است.

منطقی که به اتهام و افترا و به تخریب مخالف خود - حتی اگر عضو یک تشکیلات باشند - مبادرت می کند، از تلاش برای برخورد نظری مبتنی بر کار و تحقیق با نظر مخالف خود باز می ماند و به مشتی معیارهای "ارزشی" که شاید گوشه هایی از حقیقت و یا حامل حقایقی باشند ولی به تنهایی با واقعیت دگرگون شونده همپا نیستند دل خوش می دارد. وقتی تب و تاب تخریب مخالف به سر آمد، این منطق اگر واقع بین باشد، خود را در خلاء بی دانشی درخواهد یافت.

تنها نقد علمی، غیرتخریبی و حقیقت جویانه، که البته کار و تلاش می خواهد، می تواند به رشد و تعالی اندیشه گرایشات بینجامد.

بستن دهانها

از صفحه ۱۱

در حالی که اهمیت دارد حول جنبه های مختلف این موضوع بحث و تبادل نظر گسترده تری انجام پذیرد.

من تصور می کنم این حرکات با حرکات ساکنین مناطق معروف به "خارج از محدوده" در زمان شاه قابل مقایسه است. ناآرامیهای "خارج از محدوده" در سالهای ۵۵ و ۵۶ یکی از مهمترین کانونهای اولیه بروز حرکات اعتراضی علیه رژیم شاه بود.

تظاهرات اخیر گرچه شعارها و خواستههای متفاوتی دارد، اما بدین لحاظ که یکی از مهمترین کانونهای اولیه حرکات مستمر توده ای علیه رژیم است، با آن حرکات می تواند در یک چارچوب قرار گیرد. این حرکات، بسته به واکنش حکومت، امکان دارد تا بدانجا گسترش یابد که در پی هر تجمعی، یک تظاهرات علیه رژیم سر برآورد. زمانی که رژیم سیاست دهن بند و زندان را می ستاید، در شرایطی که راه اعمال اراده مردم در تعیین سرنوشت خویش مسدود می شود، طبیعی است که جویبار حرکت مردم راه خود را در مسیر خیابانها بگشاید.

داده شده به مباحث من از نوع انتساب بی پایه و اساس است.

ابهام و ناروشتنی مباحث؟

من نمیتوانم انکار کنم که ناروشتنی هایم در زمینه های مختلف میتوانند علیرغم تلاش، در نوشته هایم منعکس شده باشند. ولی ابهام و ناروشتنی این یا آن موضع یک امر است و انتساب چیزهایی که در مواضع من نیست امری دیگر.

ارزیابی از یک موضع؟

شاید بگوئیم درست یا نادرستی انتسابات مطالب نامبرده به مواضع من، ناشی از ارزیابی معینی از مواضع من است. آیا صاحب آن ارزیابی، مجاز نیست ارزیابی اش را ارائه کند؟ البته هر کسی مجاز است ارزیابی اش را اعلام کند. ولی هر ارزیابی قاعدتاً منطبق است بر عناصر و فاکتهایی که مورد بررسی و سنجش قرار گرفته اند. این عناصر و فاکتها اگر بی پایه باشند، خلصت خود را به ارزیابی منتقل می کنند. نمیتوان دلخواهی و بنا به گمانه زنی و ارزیابی صادر کرد.

با توجه به ملاحظات بالا من نسبتهای منعکس در (سیاست و تشکیلات، برای رفرم یا براندازی و انقلاب) را اتهامات و افترااتی تلقی می کنم که انعکاس نحوه برخورد تمایل فرقه ای ایدئولوژیک با بحث های دیگران را به نمایش می گذارد.

مکتب بر فرق اتهام و افترا با انتقاد ضروری است. این بحث، حتی در شرایط کنونی، که با اوضاع سیاسی حساسی در داخل کشور و در منطقه روبروئیم لازم است. تا زمانی که سرچشمه انحراف از انتقاد و افتادان به دام اتهام و افترا را شناسیم، نخواهیم توانست مسایل را طرح و در جهت حل آنها با هم بحث کنیم. دو عنوان نامبرده در بالا به تنهایی عامل این ضرورت نیستند.

جمشید که دو عنوان نامبرده را امضاء کرده است می توانست یک برخورد استثنایی تلقی شود که حاصل شرایط ویژه ای باشد. ولی همین روشها، از سوی رفقای دیگر، به زبانهای دیگری در صفحات "اتحاد کار"، تاکنون ارائه شده اند و بیشتر از آن در جلسات گفتگوهای درونی، اتهامات و افترااتی نظیر آنچه در دو عنوان نامبرده آمده، بارها تکرار شده اند. تشکیلات ما با یک بیماری و بحران در ارائه بحث و نظر روبروست. ما داریم با بحرانی در بحران دست و پنجه نرم می کنیم. بر بحران نظری و سیاسی تشکیلات ما، که باید با ارائه نظر و بحث و نقد حل شود، بحران ارائه نظر، بحران روش بحث، بحران شیوه نقد افزوده می شود و بدین طریق، راه برون

اسلامی را در شرایط کنونی دنبال می کند. " این ارزیابی است که حدود هفده ماه پیش، درباره سطح جنبش مردم ارائه داده ام. در مقابل این ارزیابی، دو نظر دیگر می توان ارائه داد: یا بگوئیم مبارزات مردم در آن شرایط سطح بالاتری دارند و مثلاً سرنوشت رژیم اسلامی را در دستور روز قرار داده اند و یا اینکه این مبارزات در حالت رکود هستند. اینها بحثهایی است که در مقابل آنچه این "چند جمله" مورد استناد حامل است، میتوان ارائه داد. آنچه سعی شده با اشاره به این "چند جمله" و با تحریف آنها استنتاج شود، موضوعاتی هستند که ربطی به ارزیابی سیاسی از شرایط - یعنی موضوع مورد بحث من - ندارد.

۲ - " راه حلهایی که رفیق (ن.ق.) یافته و آن را ارائه می کند، عبارتند از: فاصله گرفتن از درک سنتی (که دولت را دستگاه سلطه می داند). " من هیچ کجا این ادعا را نکرده ام. از سوی دیگر در مباحثی که مورد اشاره برای نسبتهای نامبرده قرار گرفته اند اساساً به نقش و کارکرد طبقاتی دولت نپرداخته ام.

اینگونه نسبتها (که برای احتراز از کسالت خواننده از اشاره به موارد دیگر خودداری می کنم) پیش از اینکه شامل حال من شوند به رفیق مصطفی مدنی، در صفحه "دیدگاهها"ی اتحاد کار، شماره ۸۳، اسفند ۷۹، تحت عنوان "عبور از جمهوری اسلامی یک ضرورت راهبردی دموکراتیک" داده شده بودند. در آنجا "توعی همگرایی و همگونی فکری و نظری" او (یعنی مصطفی مدنی) با "اصلاح طلبان" نسبت داده می شود و از این گفته مصطفی که "مسئله، ولی، این است که اصلاحات بر دو پایه قابل جلو رفتن است. نخست و در درجه اول جنبش مردم و سپس نیروهایی در حکومت که به ضرورت توجه به خواست مردم دست یافته باشند"، نتیجه متضمن مقصود بیرون کشیده شده است که "این خود به معنای پذیرش قانون اساسی این نظام و به معنای عدم توزیع دموکراتیک قدرت خواهد بود".

بدیهی است که در اینجا قصد اظهار نظر نسبت به مواضع خود یا مصطفی را ندارم. توضیح مشخص نسبتهای نادرست طرح شده به مواضع خود را نیز ضروری نمیدانم، که هر کس خود این توضیحات در مباحث من می یابد. پرسش اما این است که نسبت این گونه مواضع به نوشته هایم را، علیرغم متن مباحث ارائه شده، چگونه میتوان توضیح داد؟

بدفهمی؟

آری میتوان موضوعی را بد فهمید. ولی بین بدفهمیدن یک موضع و انتساب بی پایه و اساس فرق است و هرکس میتواند فرق این دو را مشاهده کند. مطالب نسبت

با کمکهای مالی خود

سازمان اتحاد فدائیان خلق

را یاری رسانید.

“آزادی با دوام” با ابزار غیردموکراتیک ناممکن است!

رضا اکرمی

و از مسیر مجامع صلاحیتدار بین المللی عبور نماید.

موقعیت پیچیده جهان امروز منشأ بیم و امیدهای بسیاریست. اگر با پایان گرفتن دوران جنگ سرد و فروکش کردن گرد و خاک پس از فروپاشی اتحاد شوروی و دیوار برلین، جهان می رفت تا با رشد گرایشات نوین چپ، دموکراتیک، صلح طلبانه و حافظ محیط زیست و انساندوستانه، فردای روشن و امیدبخش تری را پیش روی بشریت قرن بیست و یک بگشاید، حوادثی نظیر فروریختن برجهای نیویورک و فضای میهم و ملتهب پس از آن، و کمی پیش تر، دیدار آریل شارون از بیت المقدس و شعله ور ساختن خشونت بی سرانجام در منطقه خاورمیانه، نشان از متزلزل بودن و شکنندگی اوضاع کنونی ماست. در حالیکه تا دیروز صحبت از “نظم نوین جهانی” می رفت، امروز کم نیستند ناظرین امور سیاسی در جهان، که از بی نظمی نوین نام میبرند و امکان وقوع جنگ جهانی جدید شاید هیچکس نتواند از آینده بحرانیهای

پیش روی تصویر روشنی به دست دهد، اما از هم اکنون روشن است که راه حل‌های ارائه شده جهت حل معضلات جامعه بشری یکسان نیست. آقای ژرژ دلبیو بوش مایل است جهان را سیاه و یاسفید ببیند و گویا خود وجه سفید آنرا نمایندگی میکند، آنجا که میگوید جنگ ما آغاز شده است و این جنگی است بین ما و تروریستها، در کنار ما قرار بگیرید و یا تروریست هستید.

امابشریت متمدن، به این نگرش تک بعدی و خودمحورانه قطعاً نه خواهد گفت. جهان متمدن در قالب افکار عمومی و بعضاً حکومتیایی که از چنین افکاری تأثیر میپذیرند، سازمانهای غیردولتی، احزاب و سازمانهای اجتماعی، سیاسی که برای دنیائی عادلانه تر، همبسته تر و دموکراتیک تر مبارزه میکنند، پیش از این بارها این قدرت دموکراتیک را به نمایش گذاشته اند. مقامات آمریکائی علیرغم تمامی اعمال نفوذا، بارها شاهد انزوای خود در چنین مجامعی بوده اند. این نیروی امروز و در مقابل تراژدی نیویورک، واشنگتن، کابل و جلال آبا، فلسطین و اسرائیل، میبایست راه حل خود را داشته باشد. جنبش آزادیخواه و اصلاح طلب با محکوم نمودن تروریسم و میلیتاریسم باید راه حل‌های خود را ارائه کند و با تمامی توان برای تحقق آنها بکوشد. کنفرانسهای منطقه ای با شرکت تمامی طرف‌های درگیر، اعم از دولتها، سازمانهای دولتی و نمایندگان جوامع مدنی به ابتکار و با مداخله فعال سازمان ملل متحد و پایبندی تمامی امضاءکنندگان میثاقهای بین المللی به اجرای مصوبات، پیرامون معضله تروریسم، رعایت حقوق بشر، حل مسئله افغانستان، حقوق فلسطینیان و به رسمیت شناختن حقوق اسرائیلیان در چارچوب قطعنامه های سازمان ملل، از جمله اقداماتی است که میتواند در کاهش بحران موجود نقش عمده ایفا نماید.

بدون تردید صاحبان قدرت، حادثه آفرینان، ماجراجویان و بنیادگرایان افراطی، به سادگی به چنین نظم دموکراتیکی گردن نخواهند گذاشت. دامن زدن به جنبشهای آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه در اشکال مسالمت آمیز، مؤثرترین ابزار توده‌ها جهت تکمیل این خواستهاست.

این روزها لااقل اطلاعات مربوط به نحوه شکل گیری، آموزش و تسلیح گروه القاعده و حمایت بیچون و چرای سرویسهای امنیتی آمریکا از آنها، بر کسی پوشیده نیست. طالبان نیز بر ۹۰٪ خاک افغانستان مسلط نبودند، هرگاه در چارچوب استراتژی منطقه ای آمریکا و رژیمهای مرتجعی چون پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی مورد پشتیبانی مالی - نظامی و سیاسی قرار نمیگرفتند. تغییر این سیاست، عدم مداخله در امور افغانستان و واگذاری حق انتخاب به مردم این کشور و قطع کمکهای پیش گفته به طالبان بدون شک کم هزینه ترین راه، جهت حل این بحران و منزوی نمودن دامنه فعالیت “القاعده” در افغانستان خواهد بود.

در حالیکه انتظار میرفت به دنبال فاجعه نیویورک، مقامات آمریکا به راه حلی واقعاً بین المللی بیندیشند و بجای تکیه بر قدرت هژمونیک و یکجانبه خود بر جهان، مداخله فعالتر جامعه جهانی را طلب نمایند. اقدام یکجانبه آنها، با همراهی متحد طبیعی شان، انگلستان، در آغاز جنگی جدید در منطقه آسیای میانه، بدون نقش و حضور سازمان ملل متحد، بار دیگر این امید را در اذهان عمومی مردم جهان به یاس مبدل نمود.

بار دیگر مردم جهان، بویژه شهروندان جهان سوم، قدرت خودکامه ای را در مقابل خود می‌یابند که نمونه محدودتر و در ابعاد ملی آنرا تجربه کرده اند. خودکامه ای که جرم، مجرم، حکم و شیوه اجرای آنرا خود تعیین می‌کند، بدون اینکه به ابزارهای قانونی متوسل شود. قدرتی که نهادهای قانون گذار و قانونمند را در ابعاد بین المللی از مضمون و کارکرد خود تهی میسازد. برخوردار غیرمسئولانه مقامات آمریکائی متأسفانه به ایفای نقش ژاندارمی در مقاطع بحران خلاصه نمیشود. اقدام آنها در اجتناب و عدم امضای قراردادهای بین المللی، همچون خلع سلاح، محدود کردن تولید موشکهای هسته ای، قرارداد کیتو، ایجاد دادگاه جنائی بین المللی، عدم تولید مینهای ضد نفر، کارشنکی در اجرای قطعنامه های سازمان ملل پیرامون حل مسئله فلسطین و مناقشات خاورمیانه و بالاخره تحریم کنفرانس ضد نژادپرستی در شهر دوربان آفریقای جنوبی، منشأ بی اعتمادی نسبت به آمریکا و نقشی است که میتواند در سرنوشت سیاره ما داشته باشد. از طرف دیگر، تروریسم، چنان که در نیویورک شاهد آن بودیم، نشان داد از چه توان تخریب و دامنه خشونت بیحدی برخوردار است. حق حیات انسان در مقابل عقاید موهوم و غیرانسانی آنها فاقد کمترین ارزش است. آنها با ایجاد فاجعه تروریستی اخیر این نکته را نیز نشان دادند که آماده اند تا جهان را به پرتگاه یک جنگ تمام عیار سوق دهند.

بشریت ترقیخواه و انساندوست جهان موظف است در مقابل این زور آزمائی جنون آمیز بایستد. مبارزه با دشمنان بشریت، مبارزه ایست مشروع، اما این مبارزه اشکال مناسب خود را میطلبد. آزادی بادوام نیاز حیاتی نسلی است که پا به هزاره سوم میگذارد، این مبارزه تنها در شرایطی به ثمر مینشیند که بر خرد جمعی جهان متمدن، حق تعیین سرنوشت ملل در امور خود و در قالب اشکال دموکراتیک حل اختلافات جهان کنونی

از صفحه یک و یا این که، چنان که در جریان جنگ خلیج فارس شاهد بودیم، میبایست ارتش آمریکا در بخش دیگری از منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی بطور دائم استقرار یابد؟

بر کسی پوشیده نیست، بمباران شهرهای بیدفاع، هرچند بر آن نام عملیات “هدفمند” گذاشته شود، بیش از هر چیز بر جو خشونت می افزاید و انسانهای بیگناهی را به جمع قربانیان بیگناه حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر می افزاید.

پاسخ به اقدام غیرانسانی نمی تواند با وارد شدن در منطق جنگ طلبی، انتقامجویی و مجازات دسته جمعی مردم یک کشور توجیه شود. عملیات تلافی جویانه به شیوه ای که آمریکا در پیش گرفته است، علیه کشوری که مردم آن بر اثر گرسنگی، جنگ، سرکوب و خفقان با مرگ دست و پنجه نرم می کنند، تنها می تواند به جو بنیادگرایی، نفرت و خشونت در این منطقه حساس از جهان دامن بزند، بدون این که چشم انداز روشنی جهت حل سیاسی بحران، به طرق قابل قبول، برای مردم افغانستان و کشورهای همجوار آن به دنبال داشته باشد.

بمباران مردم بیدفاع، حتی به قصد دفاع از خود، به هیچوجه نمی تواند تأمین کننده عدالت در حق قربانیان فاجعه یازده سپتامبر در واشنگتن و نیویورک تلقی شود.

اقدام تلافی جویانه بر مبنای پروژه ای که توسط برخی از کشورهای غربی به رهبری ایالات متحده در حال انجام است، می تواند، به درهم ریزی و ابهام در صفوف مردم، بویژه در آمریکا و اروپا منجر گردد.

با حجم سنگین تبلیغات در برخی از رسانه های همگانی، انطور که شاهدیم، هر شهروند عرب تبار و یا مسلمان، بالقوه یک تروریست معرفی می شود. نژادپرستی و خارجی ستیزی بیش از پیش توسعه می یابد. قوانین و شرایط پذیرش پناهندگی دشوارتر میگردد. آزادیهای مدنی مردم با تصویب قوانین محدودکننده تهدید میشود. محافظه کاران، ساز کهنه تقدم امنیت بر آزادی شهروندان را پیش میکشند. جنبشهای اجتماعی علیه فقر و بیعدالتی موقتاً کمرنگ میشوند و برای سازمانهای غیردولتی بشردوست، وظیفه ای جز تأمین خدمات پشت جبهه باقی نمیماند.

بازتاب سیاسی و روانی شرایط جنگی بر کشورهای جهان سوم، بویژه منطقه خاورمیانه، آسیای مرکزی و شمال آفریقا، تضعیف جنبشهای چپ، دموکراتیک و لائیک، تقویت بنیادگرایی و شوونیسم و تحکیم بیش از پیش حکام مرتجع و رژیمهای توتالیتر خواهد بود.

این همه در شرایطی صورت میگیرد که هرگاه ادعای مقامات آمریکائی مبنی بر دست داشتن اسامه بن لادن و گروه القاعده در فاجعه ۱۱ سپتامبر صحت داشته باشد - موضوعی که اطلاعات مربوط به آن تا امروز از افکار عمومی جهان پنهان مانده است - بدون تردید هم پاسخگویی به چرایی این واقعه و هم کشف و خنثی نمودن عملیات جریان بنیادگرایی القاعده و حتی طالبان، قبل از هر چیز به حوزه سیاست و عمل رهبران پیشین و کنونی آمریکا مربوط خواهد شد.

جنگ جهانیها

ادوارد سعید

اشاره: در شماره گذشته "اتحاد کار"، نقدی را از "فرد هالیبی" درباره "جنگ تمدنها" خواندید. آنچه در سطور زیر از نظراتان میگذرد، ترجمه خلاصه ای از مقاله "ادوارد سعید" است که همان مسئله را از جوانب دیگری مورد نقد و ارزیابی قرار میدهد.

ادوارد سعید، نویسنده و پژوهشگر فلسطینی تبار آمریکایی، استاد ادبیات تطبیقی در دانشگاه "کلمبیا" است که تاکنون بیش از بیست کتاب در زمینه های فرهنگی، تاریخی، سیاسی و اوضاع بین المللی، و بویژه مسایل خاورمیانه، نوشته است که آخرین آنها زیر عنوان "قدرت، سیاست و فرهنگ" منتشر شده است.

این مقاله از شماره بیست و دوم اکتبر ۲۰۰۱ مجله آمریکایی "نیشن" گرفته شده است.

چاپ مقاله "ساموئل هانتینگتون" با عنوان "جنگ تمدنها؟" در شماره تابستان ۱۹۹۳ مجله "امور خارجی"، توجه و واکنش شگفت آوری را برانگیخت. این مقاله میخواست تازگی را در باره "مرحله نوینی" از سیاست جهانی بعد از پایان جنگ سرد، به آمریکائیان ارائه دهد و از این رو هم، بحث و استدلال "هانتینگتون" به صورت متقاعدکننده ای، گسترده، جسورانه و حتی آینده نگر، به نظر میرسید. پیدا بود که وی، در نگارش این مقاله، گوشه چشمی هم به رقبای خود در محافل تعیین سیاست خارجی، به نظریه پردازانی چون "فرانسیس فوکویاما" و اندیشه های "پایان تاریخ" او، و همچنین گروه زیاد دیگری از آنها که استقرار "جهانگرایی" (گلوبالیسم) و "قبیله گرایی" (تریبالیسم) و محو نقش و کارکرد دولت را جشن گرفته بودند، داشت. اما همه اینان، از نظر هانتینگتون، تنها جوانبی از این مرحله نوین را درک کرده بودند و این او بود که میخواست "جنبه مهمتر، و در واقع، اساسی"، "سیاست جهانی در سالهای آینده" را اعلام کند. پس بدون آن که درنگی روا دارد، نوشت:

"فرضیه من اینست که منشاء بنیادی تضاد و اختلافات در جهان جدید، عمدتاً ایدئولوژیک و یا اقتصادی نخواهد بود. تقسیم بندیهای بزرگ در میان بشریت و منشاء غالب اختلافات، فرهنگی خواهد بود. "دولت - ملتها" همچنان عاملان قدرتمندی در عرصه مسایل جهانی باقی خواهند ماند، ولی تضادهای اصلی سیاست جهانی، در بین ملتها و در بین گروههای مختلف تمدنها بروز خواهد کرد. جنگ تمدنها بر صحنه سیاست جهانی مستولی خواهد گشت. خطوط اختلاف میان تمدنها، خطوط جبهه جنگهای آتی خواهد بود."

بخش بزرگی از بحث هانتینگتون، در این مقاله، متکی به مفهوم گنگ و مبهمی که وی آن را "هویت تمدنی" مینامد و "برخورد میان هفت یا هشت تمدن اصلی" است که، از این میان نیز، توجه عمده نویسنده معطوف به اختلاف بین دوتای آنها، "اسلام" و "غرب" است. در این نگرش خصم انگارانه، هانتینگتون بیش از همه از مطلب منتشره در ۱۹۹۰ به وسیله شرق شناس قدیمی، "برنارد لوئیس"، بهره میگیرد که عنوان همین مطلب نیز "ریشه های خشم و غضب مسلمانان"، گویای دیدگاه ایدئولوژیک نویسنده آن است. در هر دوی این مقالات، نویسندگان تلاش بی ملاحظه ای را به کار میگیرند تا مقولات بسیار گسترده ای را که "غرب" و یا "اسلام" خوانده میشوند در نمادهای فردی و شخصیتی معینی مجسم سازند، گویی که موضوعات پیچیده ای مانند هویت و فرهنگ را میتوان در شخصیتهای برخی فیلمهای کارتون که دائماً در حال جنگ و جدالند، خلاصه کرد... نه هانتینگتون و نه لوئیس، قطعاً وقت زیادی ندارند تا به بررسی تحریکات، تحولات و چندگانگی درونی هر کدام از تمدنها، و یا به این واقعیت که اختلاف عمده در غالب فرهنگهای مدرن به تعریف و تفسیر خود این فرهنگها مربوط میشود، بپردازند. همچنین این مسئله که در ادعاهای سخنگویی به نام تمامیت یک دین و یا کلیت یک تمدن، ممکن است عوامفریبی بسیار و یا جهالت کامل نهفته باشد، اصلاً مورد توجه آنها قرار نمیگیرد. نه، از دیدگاه آنها، غرب، غرب است، و اسلام، اسلام.

از نظر هانتینگتون، مسئله عمده پیشاروی سیاستگزاران غربی آنست که نسبت به این امر اطمینان حاصل کنند که غرب هر روز قویتر شده و بقیه، خصوصاً اسلام، را کنار میزند. اما مشکل بزرگتر، این فرض هانتینگتون است که دیدگاه وی، چنان که ظاهراً بر بالای شاخه ای نشسته و فارغ از هرگونه وابستگیهای معمولی و یا تعلقات پنهانی، سراسر جهان را نظاره میکند، تنها دیدگاه درست است، گویی که همگان در جستجوی همان پاسخهایی بوده اند که وی قبلاً بدانها دست یافته است. در واقع، هانتینگتون خود یک ایدئولوگ است که میخواهد از "تمدنها" و "هویتها"، چیزهایی بسازد که نیستند؛ یعنی مقولات بسته و مهر و موم شده، و مبرا از هزاران گرایش و جریان و یا ضدجریانهایی که به تاریخ بشر تا به امروز جان بخشیده اند، گرایشها و جریاناتی که طی قرون و اعصار، این تاریخ را قادر ساخته اند که نه تنها جنگهای مذهبی و لشکرکشیهای امپراتوریها را محدودتر کند، بلکه، در عین حال، تاریخ مبادلات و مراودات، باروریهای متقابل و مشارکت باشد. این تاریخ کمتر مشهود، البته نادیده انگاشته میشود تا تصویر مخدوش و برداشت بسیار محدود و فشرده ای از مقوله "جنگ" به عنوان واقعیت نشان داده شود. هانتینگتون در کتاب خود، که با همان عنوان

"جنگ تمدنها" در سال ۱۹۹۶ منتشر کرد، کوشید که به بحثهای خود ظرافتی نسبی بدهد اما در این کار ناکام ماند

در این دیدگاه، چارچوب اصلی: غرب در برابر بقیه جهان (یعنی بیان دیگری از تضاد دوران جنگ سرد) همچنان پابرجا مانده است، و این همان چیز نیست که در بحثهای بعد از رویدادهای مهیب ۱۱ سپتامبر نیز، غالباً به صورت دغلبازانه و ضمنی، مطرح گردیده است. حمله انتحاری برنامه ریزی شده دهشتناک و با انگیزه های بیمارگونه و کشتار وسیع مردم از جانب گروه کوچکی از مبارزه جویان با اذهان معیوب، به دلیلی بر اثبات تز هانتینگتون تبدیل شده است. چهره های سرشناس بین المللی، از "بی نظیر بوتو"، نخست وزیر اسبق پاکستان، تا "سیلیویو برلوسکی"، نخست وزیر ایتالیا، به جای دیدن واقعیت این قضیه، یعنی بهره گیری از برخی ایده ها به وسیله دسته کوچکی از افراد متعصب برای مقاصد جنایتکارانه و جنون آمیز، به صدور فتوا درباره مشکلات اسلام پرداخته اند. "برلوسکی"، با استفاده از نظریات هانتینگتون، به رجزخوانی پیرامون برتری غرب و این که "ما" وزارت و میکلا آنژ داریم و آنها ندارند، مبادرت کرده است.

اما چرا اینها به موارد مشابه، مانند طرفداران آئین "شاخه داویدیان" (در آمریکا) یا پیروان کشیش "جیم جونز" در "گویان" و یا فرقه ژاپنی "اوم شینزیکو"، نمیپردازند، هرچند که اینها، در قیاس با "اسامه بن لادن" و پیروانش، از لحاظ قدرت تخریبی، کمتر جالب توجه بوده اند، حتی مجله انگلیسی "اگنومیسست"، که معمولاً اعتدال را رعایت میکند، در این باره نمیتواند از تعمیم و یک کاسه کردن گسترده خودداری نماید. چنان که در شماره (۲۸-۲۲) سپتامبر خود، پس از تحسین بسیار ملاحظاتی "تند و فراگیر و تیزبینانه" هانتینگتون درباره اسلام، و با استناد به نوشته های وی، با طمأنینه ای تمام، مینویسد: "امروز، حدود یک میلیارد مسلمان جهان "برتر بودن فرهنگشان را باور دارند و در همین حال پائین بودن قدرتشان مشغله دائمی ذهن آنهاست... آیا او مثلاً ۱۰۰ نفر اندونزیایی، ۲۰۰ نفر مراکشی، ۵۰۰ نفر مصری و یا ۵۰ نفر بوسنیایی را مورد نظر سنجی قرار داده است؟ حتی اگر فرض کنیم که او چنین کاری کرده است، این چگونه نمونه گیری است؟"

مثالهای بیشماری از سرمقاله های روزنامه ها و مجلات معروف آمریکایی و اروپایی میتوان آورد که اینگونه عبارات گنده گویانه و قیامت نمایانه را به کار میگیرند. مقصود از این نوشتارها نه سازندگی، بلکه دامن زدن به احساسات خشم آلود خواننده، به عنوان عضوی از "غرب" است و آنچه باید "غرب" بکند، سخنپزدانیهای از نوع "چرچیلی"، از جانب جنگجویان خودگماشته، در جنگ

غرب، و خصوصاً آمریکا، علیه کسانی که از غرب متفرند و یا آن را غصب و تخریب میکنند، رواج می‌یابد بدون آن که کمترین توجهی به تاریخ متنوع و پیچیده بشود، تاریخی که این قبیل تقلیل‌گرایان را منع و از سرزمینی به سرزمین دیگر نشست میکند و مرزهایی را که تصور میشود همه ما را به اردوگاههای مسلح متخاصم تقسیم کرده است، درمی‌نوردد.

آری، مشکل عمده با عناوین و برچسبهای نامناسبی چون اسلام و غرب اینست: آنها به جای آن که ذهن را که میکوشد درکی از واقعیت آشفته موجود پیدا کند، یاری رسانند، آن را مغشوش و گمراه میکنند، واقعیتی که نمیشود آن را به همین سادگی در جعبه‌های جداگانه‌ای تقسیم و بسته بندی کرد.

چگونه تروریستها تمامی دقایق فنی لازم برای حمله مرگبار خود در ۱۱ سپتامبر را فراگرفتند؟ کجا میتوان خط فاصلی بین تکنولوژی "غربی" و "اسلام"، که طبق گفته "برلوسکنی" نمیتواند جزئی از "مدرنیته" باشد، کشید؟ در جایی، مثلاً، احساسات بدوی و دانش و فن پیشرفته چنان درهم می‌آمیزد که نه فقط مرزهای مفروض میان "غرب" و "اسلام" را فرو میریزد بلکه مرزهای بین گذشته و حال، ما و آنها را نیز به هم میزند، گذشته از این که خود مفاهیم هویت و ملیت هم، موضوع بحث و مجادلات بی پایان است. بدین ترتیب، تصمیمات یکجانبه برای خط کشی روی شنهای روان، برای آغاز جنگهای صلیبی، مقابله بین خیر ما و شر آنها، ریشه‌کن کردن تروریسم و، طبق عبارات نهیلیستی "پل ولفو ویتز" (معاون وزیر دفاع آمریکا)، برای پایان دادن به حیات برخی ملتها، هیچ کمکی برای رؤیت آن تقسیم‌بندیهای مفروض نمیکند، اما در عوض، نشان میدهد که صدور بیانیه‌های جنگ طلبانه، به منظور بسیج احساسات جمعی، چقدر آسانتر است تا اندیشیدن، بررسی و چاره‌جویی در مورد آنچه که به واقع با آن سر و کار داریم و درک این که زندگی تعداد بیشماری از انسانها، چه از "ما" و چه از "آنها"، به همدیگر بسته است.

"اقبال احمد"، نویسنده فقید پاکستانی، طی سه مقاله قابل توجهی که در هفته نامه معتبر این کشور "داون" (فجر) در ماههای ژانویه تا مارس ۱۹۹۹، خطاب به خوانندگان مسلمان، نوشت، آنچه را که وی ریشه‌های گرایش راست مذهبی نامیده، مورد تجزیه تحلیل قرار داد. وی مثله کردن اسلام از جانب مطلق‌گرایان و مستبدین متعصب را، که مشغولیت دائمی شان برای کنترل رفتار شخصی افراد، "نظام اسلامی را تا حد یک قانون جزا تقلیل داده و آن را از ملاحظات انسانی، جمال‌شناسی، مکاشفه فکری و تقوای روحانی اش عاری میسازد"، شدیداً به باد انتقاد گرفت. این کار به منزله "مطلق کردن یک جنبه از دین، و آنها را خارج از متن و زمینه اصلی اش، و نادیده گرفتن سایر جوانب

انست. این پدیده، دین را تحریف کرده، سنت را تحریف و تنزل داده و فرایند سیاسی را به دلخواه خود می‌پیچاند." و به عنوان نمونه‌ای به هنگام از این تحریف و جابجایی، اقبال احمد ابتدا مفهوم متکثر و پیچیده "جهاد" را بررسی کرده و نشان میدهد که برداشت جاری از این کلمه، به معنی جنگ بی محابا علیه دشمنان مفروض، "مطابقتی با دین، جامعه، فرهنگ، تاریخ و یا سیاست اسلامی که، طی قرون، مسلمانان آن را زندگی و تجربه کرده اند، ندارد."

وی نتیجه‌گیری میکند که "نیات اصلی" اسلام‌گرایان جدید "قدرت است، نه روح و روان انسانها، بسیج مردم برای مقاصد سیاسی است و نه شریک شدن در رنجها و امیدها و یا بهبود وضع آنان. آنچه آنها ارائه میکنند چیزی جز یک طرح سیاسی محدود و مقطعی نیست." اما آنچه که مشکلات را دشوارتر میسازد اینست که اینگونه تحریفات و تعصبات، در زمینه آئینهای "یهودی" و "مسیحی" هم بروز میکند.

"جوزف کنراد"، بسیار عمیقتر از آنچه خوانندگان در پایان سده نوزدهم میتوانستند تصور کنند، به این نکته پی برد که تمایزات بین لندن متمسدن و "اعمق تاریکیها"، در موقعیتهای استثنائی و افراطی، در طرفه‌العینی زایل میشوند، و اوج تمدن اروپایی میتواند در لحظه‌ای به ژرفهای وحشیانه ترین اعمال و اقدامات فروغلتد بدون آن که آمادگی قبلی و یا دوره‌ای انتقالی، لازم آید. همو بود که در کتاب "مأمور مخفی" (۱۹۰۷)، گرایش زیاد تروریسم را به تجرید و انتزاع مانند "علوم محض" (و اگر بخواهیم نمونه‌های دیگری بیاوریم، "اسلام" یا "عرب") و همچنین انحطاط اخلاقی نهائی تروریست را نشان داد.

در میان تمدنهایی که ظاهراً در حال جنگ با یکدیگرند، پیوندهای نزدیکتری از آنچه که غالباً ماها مایلیم تصورش را بکنیم، وجود دارد. هم "فروید" و هم "نیچه" نشان داده اند که چگونه رفت و آمد و تبادل بر فراز مرزهای محفوظ و حتی کنترل شده از طرف مأموران مراقبت، غالباً با سهولت شگفت‌انگیزی جریان داشته است. لکن مسئله آنجاست که اینگونه اندیشه‌های سیال، آکنده از ابهام و تردید نسبت به مفاهیمی که ما بدانها چسبیده ایم، به زحمت میتوانند راهبردهای مناسب و عملی برای موقعیتهایی مثل وضعیت کنونی که با آن مواجهیم، در اختیارمان قرار دهند. پس چه بهتر که به همان گفتار و نظامات جنگی (جنگ صلیبی، خیر علیه شر، آزادی علیه وحشت، روی آوریم که از تضاد مورد ادعای هانتینگتون بین سخنرانیها و موضعگیریهای رسمی در آمریکا نیز از همان منبع بهره می‌گرفتند. هرچند که بعداً این گفتار جنگی، تا اندازه‌ای تعدیل شده، اما با توجه به جریان مستمر سخن‌پردازیها و اقداماتی که به نفرت دامن میزنند، و همچنین گزارشهای مربوط به عملیات مأموران امنیتی و پلیس در سراسر

کشور علیه اعراب، مسلمانان و هندیها، آن چارچوب فکری همچنان بر جای خود باقیست. دلیل دیگری برای دوام این چارچوب فکری، حضور فزاینده مسلمانان در سراسر اروپا و ایالات متحده است. نگاهی به ترکیب جمعیت امروز فرانسه، ایتالیا، آلمان، اسپانیا، بریتانیا، آمریکا و حتی سوئد، به روشنی نشان میدهد که اسلام، نه دیگر در حاشیه غرب بلکه در مرکز آن، حضور دارد. این مسئله، در ضمن، یادآور رویدادها و خاطرات جمعی فراوانی از ادوار گذشته است بطور خلاصه، حضور (مستقیم یا غیرمستقیم) اسلام در اروپا، از همان آغاز وجود داشته است، چنان که حتی "دانته"، دشمن بزرگ محمد، هم ناگزیر از پذیرش آن بوده و پیامبر را در قلب "جهنم" خود جای داده است.

گذشته از اینها، مسئله میراث خود ادیان توحیدی و یا، چنان که "لویی ماسینیون" به درستی نامیده، خود ادیان "ابراهیمی" هم وجود دارد. در ارتباط با یهودیت و مسیحیت، یکی وارث و متأثر از دیگری است. از دیدگاه مسلمانان هم، اسلام تکمیل‌کننده و خاتم نبوت است. هنوز هم تاریخ و یا اسطوره‌زدایی مناسب و معتبری راجع به رقابت چند جانبه میان پیروان این سه آئین (که هیچکدام از آنها به هیچوجه یکدست و متحد نیستند) و یا پیروان حسودترین خدایان، به رشته تحریر درنیامده است.

تجربه خونبار فلسطین در دوره معاصر، از نظر تقریب پیروان این ادیان، نمونه عرفی بارزی از آنچه را که، به صورت فاجعه باری، در نهایت بی‌اعتنایی، حضور یهودیت در درون خود را نادیده میگیرند و به راحتی از جنگ صلیبی و جهاد سخن میگویند. این چنین گفتاری، به قول "اقبال احمد"، برای "مردان و زنانی که درست در وسط گذرگاه، در میان آبهای عمیق سنت و مدرنیته گیر کرده اند، بسیار اطمینان بخش" به نظر میرسد.

اما همه ما، اعم از غربی‌ها، مسلمانان و دیگران، در میان همان آبها شنا میکنیم. و از آنجا که این آبها بخشی از اقیانوس تاریخ را تشکیل میدهند، تلاش برای شکافتن و یا تقسیم بندی آنها با سدهای ساختگی بیهوده است. دوران حاضر، دوران سختی است، لکن به جای سرگردانی در جستجوی مفاهیم بسیار انتزاعی، که ممکن است رضایتی مقطعی فراهم آورد ولی آگاهی چندانی نسبت به خویشستن و یا تحلیل دقیق و درستی از اوضاع به دست نمیدهد، بهتر آنست که بر مبنای مقولاتی چون جوامع قدرتمند و جوامع فاقد قدرت، سیاست عرفی خرد در برابر جهالت، اصول جهانشمول عدالت و بیعدالتی، ببیندشیم.

تاز "جنگ تمدنها"، چیزی شبیه بازی کامپیوتری "جنگ جهانها" است که شاید برای تقویت غرور شخصی تدافعی به کار آید، ولی هیچ درک نقادانه‌ای از وابستگی متقابل شگفت‌انگیز دوران ما ارائه نمیکند.

ترجمه بهنام

راه حل تازه آمریکا برای مسئله فلسطین یا شگردی در جهت آرام سازی موقت

ماجد الکیالی*

پیرامون جزئیات بیشتر این نقشه، "الوف بن" در روزنامه هآرتس، ۲۰۰۷/۱۰/۱۱، چنین توضیح می‌دهد: "این نقشه در هماهنگی کامل آمریکا و متحدین عرب آن در خاورمیانه از جمله عربستان، مصر و اردن چیده و از اسرائیل پنهان نگه داشته شد. دستگاه ریاست جمهوری آمریکا خواستار اعلام جزئیات نشد بلکه به همین اکتفا کرد که روی ضرورت عمل در چارچوب طرح "میشل" تأکید شود که مبتنی بود بر از سر گرفتن فوری مذاکرات سیاسی، متوقف کردن درگیریهای خشونت‌آمیز و بویژه انجام اقدامات و اتخاذ تصمیماتی که حاکی از ابراز حسن نیت از سوی دو طرف باشد. مانند متوقف کردن پرونده گسترش روستاهای شبه نظامی در مناطق اشغالی."

"الوف بن" مدعی است که اگر حوادث سپتامبر بوقوع نمی‌پیوست، آمریکاییها زیر فشار اعراب ممکن بود فقط تا جایی پیش بروند که نشان دهند از مواضع شارون حمایت نمیکنند و فلسطین‌ها را به بوتۀ فراموشی نسپرده‌اند و مثلاً از طریق "کولن پاول" در مجمع عمومی سازمان ملل در اواخر سپتامبر اعلام کنند که، در پایان تونل مذاکرات افق مربوط به تولد دولت فلسطین پدیدار خواهد شد.

"الوف بن" مدعی است که بندهای مربوط به مسئله فلسطین در سخنرانی پاول، قرار بود به شرح زیر باشد: - فراخواندن طرفین به حل دائم مناقشات خود بر مبنای به رسمیت شناختن دو دولت برای دو ملت

- بیت المقدس به عنوان پایتخت مشترک دولتهای اسرائیل و فلسطین بحساب آید، (بدون وارد شدن به جزئیات مربوط به چگونگی تقسیم اراضی و موضوع اماکن و مناطق مقدس)

- به رسمیت شناختن خصوصیت ملی برای هر دو ملت: اسرائیل به عنوان دولت قوم یهود و فلسطین به عنوان دولت مردم فلسطین. (این بند از طرح دولت آمریکا، بویژه از این نظر که حق بازگشت پناهندگان و آوارگان فلسطینی را به داخل خط سبز؛ یعنی مناطق اشغالی ۱۹۴۸ نفی نمیکند، برای دولت اسرائیل بسیار مهم است).

- به رسمیت شناختن میانی دو مصوبۀ مهم ۲۴۲ رو ۳۳۸ سازمان ملل و قرارداد "اسلو" به عنوان کاربایده هرگونه صلح و متارکه جنگ میان اعراب و اسرائیل - تعهد آمریکا به حمایت از امنیت و موجودیت دولت اسرائیل

- فراخوان جهت متوقف نمودن ترور و خشونت و نیز اقدام عملی جهت اجرای طرح "میشل".

همین گزارشگر میگوید که برخی دیپلماتهای آمریکایی به همتایان اسرائیلی خود متذکر شده اند که "چه بسا اسرائیل از سطر سطر خطبایه پاول خرسند نباشد."

در همین مورد، "الوف بن" از فشاری که عربستان و مصر به جرج بوش و پاول جهت تغییر روش و اظهار حسن نیت نسبت به فلسطینیها وارد کرده اند یاد میکند و اینکه در پاسخ به چنین فشارها و درخواستهایی بود که متن خطبایه وزیر خارجه آمریکا رقم خورد.

"بن گزفت" در نشریه "معارف"، ۲۰۰۷/۱۰/۱۲، مدعی است که اسرائیل به شکل روزافزونی ذخیره استراتژیک بزرگ و پراهمیت خود یعنی روابط ممتاز با آمریکا را از دست میدهد "از ماه اوت تاکنون دوست بزرگ ما آمریکا، در حال رایزنی مخفی اما استراتژیک با عربستان سعودی پیرامون پرونده صلح در خاورمیانه است. آمریکاییها سوریه و اردن را در جریان مباحثات خود قرار داده اند در حالیکه اسرائیل مطلقاً در تاریکی قرار داده شده است."

تداوم جنبش فلسطین، خشم توصیف‌ناپذیر افکار عمومی کشورهای عرب و مسلمانان از سکوت در برابر جنایات اسرائیل و نیز فشارهایی که دولتهای عرب متحد آمریکا بخاطر آتش زیر خاکستر نفرت مردم شوراهایشان بقیه در صفحه ۱۹

اروپایی (آلمان، انگلیس و فرانسه، بویژه در غیاب آمریکا) میباشد و بالاخره از همه مهمتر، اینبار انگیزۀ تحرک تازه آمریکا در این عرصه از داخل آمریکا و از آتشی نشأت گرفته است که آسمانخراشهای دوقلو را در خود سوزاند. این انفجارها بار دیگر مسئله فلسطین را در سطح اولونتهای سیاست بین المللی قرار داد. در چنین اوضاعی، مشی کنونی دولت اسرائیل به عنوان مایه شر و مانع تحقق منافع استراتژیک آمریکا در تحکیم هرچه بیشتر سلطۀ خود بر منطقه، قلمداد میشود و بار دیگر مشخص شد که آمریکا قادر نیست این پرونده پراهمیت را، که روی همه جنبه های زندگی اقتصادی و سیاسی آن تاثیر گذار است، مختومه قلمداد کند.

روشن است که ضربه ای که اسرائیل و بویژه نخست وزیر آن، شارون، در اثر واقعه بزرگ بین المللی ایجاد جبهه ضد تروریسم به رهبری آمریکا "دریافت خواهد کرد، منحصر به کنار گذاشته شدنش از مشارکت در جبهه علنی مبارزه با تروریسم، نیست - همانند وضعی که در جریان بیرون راندن عراق از کویت برای اسرائیل پیش آمد - بلکه این ضربه همانا، منظور داشتن عرفات و "حکومت خود گردان فلسطین" به عنوان ابزار ضروری در جنگ علیه "تروریسم" برای آمریکا و هم‌پیمانان وی میباشد.

برای شارون خیلی دردناک است که، درست وقتی او فریاد میزند عرفات همان "بن لادن وبیژه ماست" و سخت در پی یافتن فرصت مناسبی است تا در پرتو حادثۀ دلخراش آمریکا، به زعم خود موضوع فلسطین را ریشه کن و رهبران این جنبش و در رأس آنان عرفات را تار و مار کند، با این امر غافلگیرکننده مواجه است که، فشارهای بین المللی برای مراعات حقوق فلسطینیها و تن دادن به پذیرش موجودیت آنان، بیش از پیش بر وی و دولتش وارد میشود. او با این حقیقت روبروست که جهان یکپارچه در برابرش فریاد میزند که فلسطین یک مسئله و افغانستان مسئله دیگریست و، عرفات، بن لادن نیست و آنچه بر سر مردم آمریکا آمد، با آنچه در اسرائیل میگذرد یکی نیست. جهان از او میخواهد که دم فروبندد و بهای کردار خود را بپردازد.

وقتی زیر فشار شرایط جدید "بوش خود را نسبت به برقراری دولت فلسطین متعهد" اعلام کرد، شارون مدعی شد: "امریکا ما را تنها گذاشت و به اعراب فروخت."

"شمون شفی، و ناحوم برنیا"، طی مقاله مشترک خود، در روزنامه "یدیعوت آحرنون" بتاریخ، ۲۰۰۷/۱۰/۷، فاش کردند که حکومت اسرائیل و شارون با شنیدن موضع وزیر خارجه آلمان، مبنی بر خط خوردن نام سوریه از لیست کشورهای حامی تروریسم و نیز هنگامی که همین وزیر خطاب به اسرائیل گفت شایسته است که دست دوستی و مودت به طرف فلسطینیها دراز کنید، دچار سرگیجه شدند. آنها نوشتند: "وقتی وزیر امور خارجه آلمان درباره سوریه افزود که، این کشور دشمن جدی تروریسم است. شارون از فرط غضب داشت منفجر میشد،" فیشر به شارون تذکر داد: "اگر چه این ماشاات برای هم نسلان او قدری گران و دردناک بحساب می آید اما همین موضوع آینده ای بهتر و سعادتمند را برای نسلهای آتی، در بر خواهد داشت.

چند ساعت بعد از این "گفتگوهای گرم" بود که شارون در یک مصاحبه مطبوعاتی ندای غرب و در رأس آن آمریکا را متهم کرد که میخواهند "کله" اسرائیل را در طبق زرین به پیشگاه تروریسم تقدیم کنند. او گفت غریبها همین عمل را با چکسلواکی انجام دادند و این کشور را در جنگ جهانی دوم تقدیم هیتلر کردند.

همین گزارش میافزاید: "برای درک بیشتر دلایل خشم شارون، باید به روز ۱۱ سپتامبر برگشت و روی آن تأمل کرد. در این روز، وزارت خارجه آمریکا نقشه ای کامل جهت تصفیه حساب برای خاورمیانه تدارک دیده بود که اساس آن عبارت بود از تشکیل دولت فلسطین، و این نقشه پنهان از چشم اسرائیل تدارک دیده شده بود.

در میان طوفان مهیب ناشی از انفجار آسمانخراشهای نیویورک و ساختمان پنتاگون، و غرش مرگبار گول جنگ بر ویرانه افغانستان، مقامات آمریکائی بار دیگر، خود را رو در رو با پرونده کهنه منازعه اعراب و اسرائیل یافتند. پرونده بغرنجی که تا چندی پیش رئیس جمهور آمریکا تلاش داشت آنرا نادیده بگیرد و خود را از آن دور نگاهدارد.

بوش این بار به صراحت بیشتری، نسبت به اسلاف خود، مدعی شد که آمریکا مدتهاست حق فلسطینیها را در برخورداری از یک دولت مستقل مورد تأیید قرار میدهد و برای تحقق این حق طرحهایی در چنته دارد که به زودی آنرا مطرح خواهد نمود.

حقیقت آن است که جرج بوش (پسر) از ابتدای ورودش به کاخ سفید اعلام کرد که علاقه ای به درگیر شدن در مسئله خاورمیانه ندارد و ترجیح میدهد که طرفهای درگیر، خود خط سیر جریان و سررشته امور را در دست داشته باشند و او تنها در صورتی که فلسطینیها و اسرائیلیها مشترکاً برنامه جدیدی جهت دخالت آمریکا ارائه دهند، به عنوان میانجی وارد صحنه خواهد شد. هم به این دلیل بود که دیگر از سفرهای متعدد وزیر خارجه و یا فرستاده ویژه آمریکا به خاورمیانه خبری نبود و طرفین در صحنه نبرد به حال خود رها شدند.

در این مدت جرج بوش در موارد متعددی آرپل شارون، نخست وزیر اسرائیل را در کاخ سفید به حضور پذیرفت اما یکبار هم شناس دیدار مشترک را نصیب عرفات نکرد. آمریکا در این مدت فقط به توصیه‌هایی از قبیل خودداری از واکنش انتقامی در مواردی که هر یک از طرفین ضربت یا ضربه غافلگیرکننده ای از طرف مقابل دریافت میکرد، بسنده کرد. از همین رو مانند سلفش همواره در مقابل طرح مربوط به ایجاد نیروی بین المللی حافظ صلح برای حمایت از امنیت مردم فلسطین و یا حتی نیروی ناظر بین المللی جهت نظارت بر اقدامات ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی ایستاده و در عمل رفتار وحشیانه و خشونت‌بار حکومت و ارتش اشغالگر را مورد حمایت و تأیید خود قرار داده است. با اینهمه تحت فشار افکار بین المللی در موارد متعددی نیز که اسرائیل به اشغال مجدد مناطقی که قبلاً نیروهایش را از آن خارج کرد دست زده است، دولت جرج بوش مخالفت خود را با این اقدام فقط در حد یک اظهارنظر ساده اعلام داشته است و مثلاً، با گسترش دامنه ترورها علیه شخصیتهای فلسطینی و بویژه به کارگرفتن سلاحها و تجهیزات آمریکایی (هلیکوپترهای آپاچی) در این ترورها، مخالفت نموده است. و اسرائیل را به عدم استفاده (مفرط) از ترور علیه فلسطینیها فراخوانده است و بالاخره این روزها دولت آمریکا چنین وانمود میکند که آرام آرام میخواهد بطور جدی در این پرونده درگیر شود.

باید توجه داشت که به دلایل گوناگون، کارگزاران آمریکا تمایل به دخالت مستقیم در مناقشات اعراب و اسرائیل نداشتند و بر این باور بودند که در این مسیر موفقیتی حاصل نخواهد شد. آنها تجربه ناکامی بوش (پدر) و نیز کلینتون را پیش چشم دارند و این سیاست را پیش گرفته اند که طرفین (فلسطینیها و اسرائیلیها) را به حال خود رها کنند که هرچه میخواهند از یکدیگر قربانی بگیرند

اما منطقه خاورمیانه برخلاف هر جای دیگر، عرصه ای نیست که آمریکا بسادگی بتواند مداخله را ببلعد و گریب خود را از شر مشکلات آن خلاص کند. آنچه در این منطقه میگذرد مستقیماً بر روند سیاسی و اقتصادی جهان تأثیر میگذارد. بنابراین دیر یا زود آمریکا مجبور به دخالت مجدد در پرونده ای است که گشوده مانده است. دلایل زیادی برای این موضوع وجود دارد. از جمله، باید از فشارهایی یاد کرد که افکار عمومی اعراب به حکومتهای خود وارد میکنند و بازتاب آن توسط حکومتهای نظیر مصر و عربستان به آمریکا منتقل میشود. انگیزه دیگر آمریکا، افزایش نسبی تمایل به دخالت و گسترش نفوذ در منطقه از طرف شوراهای

غرق کشتی حامل پناهندگان و مرگ ۳۷۰ تن

غرق شدن کشتی حامل پناهندگان در آبهای اندونزی در ۳۷۰ کشته بجای گذاشت. این کشتی با ۴۲۱ سرنشین شامل پناهجویان ایرانی، عراقی، الجزایری، افغانی و پاکستانی، روز پنجشنبه ۱۸ اکتبر جزیره جاوه را به سوی استرالیا ترک کرد. مقامات استرالیایی که در جریان این مهاجرت دسته جمعی قرار گرفتند به بهانه غیرقانونی بودن، از ورود این کشتی به سواحل خود جلوگیری کرده و کشتی را وادار به بازگشت به سوی جاوه نمودند. به گفته معدود کسانی که از این فاجعه جان به در برده اند، کشتی در راه بازگشت دچار سانحه شده و به سرعت غرق میشود. سازمان بین المللی مهاجرت - که مقر آن در ژنو قرار دارد - اعلام کرده است که از مجموع سرنشینان این کشتی تنها ۴۴ نفر به شکلی معجزه آسا نجات یافته اند و بقیه آنان، یعنی ۳۷۰ نفر جان سپرده اند.

ناگفته نماند که مبارزه با مهاجرین غیرقانونی موضوع محوری مبارزات انتخاباتی ژون هوارد را هم تشکیل میدهد که قرار است در دهم نوامبر جاری برگزار شود. وزیر مهاجرین در این کشور میگوید: "نباید مهاجرین غیرقانونی تشویق شوند تا با کشتی به سمت استرالیا بیایند".

به گفته یکی از بازماندگان این فاجعه، این کشتی که ظرفیت ۱۵۰ نفر را داشته حدود ۴۰۰ نفر را با خود حمل میکرده است. و وقتی از او میپرسند که چگونه حاضر شدید بر چنین کشتی ای سوار شوید، میگوید "کسی که قرار بود ما را رد کند، حاضر نبود پول ما را برگرداند و ما هم پولی برای برگشت نداشتیم".

بزرگداشت "احمد محمود" و "مهرانگیز کار" در تهران

به گزارش خبرنگار ایسنا، مجلس بزرگداشتی برای دو نویسنده معاصر و زنده ایرانی، احمد محمود و مهرانگیز کار، با حضور نویسندگان و پیشکسوتان عرصه ادبیات برگزار شد.

دکتر جواد مجابی در سخنان خود در ابتدای جلسه گفت: "اگرچه قانون بهتر از بی قانونی است، اما اعتبار آن به حقوق انسانی ای است که در آن مندرج است. مهرانگیز کار یکی از این افراد است که همراه خود قانون و حقوق انسانی را به همراه دارد".

مجابی تصریح کرد: هنوز در ایران، صدای نویسنده پایا و پویاست. در ادامه، ضمن دعوت از شیرین عبادی، شهلا لاهیجی، نسترن موسوی و ناصر زرافشان برای ایراد سخنرانی، پیام مهرانگیز کار توسط شیرین عبادی، برای حضار خوانده شد.

ناصر زرافشان اهمیت سیاسی و اجتماعی فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی را از جهات گوناگون مورد بررسی قرار داد. وی گفت: "زنان و مبارزه در راه احقاق حقوق آنها در مجموع مبارزات آزادیخواهانه عصر حاضر، در شکلهای جدید بعد از جنگ، جایگاه و اهمیت ویژه دارد و غفلت از این مسئله، برای هیچ جنبش اجتماعی ممکن نیست: این مسئله در سطح ملی نیز ظهور داشته و افزایش قدرت اجتماعی زنان طی چند سال گذشته کاملاً محسوس است. وی با اشاره به آمار بیش از پنجاه درصد قبولی زنان در آزمونهای ورودی دانشگاهها گفت: این آمار نشان دهنده نقش و حضور روزافزون زنان در حال حاضر و چشم انداز آینده است.

ناصر زرافشان تصریح کرد: من ارزش و اهمیت تلاشهای مهرانگیز کار به عنوان پرچمدار و نقش هوشمندانه او در نقش اجتماعی این زنان را ستایش میکنم. او در پایان، با تأکید بر این که مقصود از این نشست، تجلیل است نه تحلیل، گفت: برای مهرانگیز کار، احمد محمود و تمامی آنان که با قلم درد را آشکار میکنند و همه آنان که در راه آزادی انسان و در راه بازپس گیری گوهر و شأن انسانی مبارزه میکنند، آرزوی سلامت و طول عمر دارم.

در ادامه، نسترن موسوی در فرصتی پانزده دقیقه ای که به وی اختصاص داده شده بود، وی با تکیه بر نقش مهرانگیز کار در احیای حقوق به زبان ساده در جنبش اجتماعی زنان، گفت: "اشتباه است اگر فکر کنیم زنان قربانیان خاموش ستم جنسی اند. چرا که مقاومتشان شکلهای گوناگونی دارد و اگر این مقاومت وجود نداشت، همه میراث ادبی ما انباشته از حيله و مکر و زخم زبان و زنان نبود. این واکنشها همه نوعی از مقاومت بوده برای بقا و حفظ شرایط زندگی".

نسترن موسوی تأکید کرد: "گفتن و نوشتن، کشف جدید زنان دوره امروز است و فعالیتهای قلمی خانم کار از زمره همین تلاشهاست". وی گفت: "اگر بپذیریم که هر قدر بیشتر، مسایل مربوط به حقوق زنان انتشار پیدا کند، امکان پاگرفتن جنبشهای اجتماعی زنان قوت میگیرد".

نامه های رسیده

- رفیق بهروز از استرالیا نامه ای برای نشریه ارسال کرده است که خلاصه ای از آن در زیر از نظرتان میگذرد: "در هر گوشه جهان میتوان آثار جنایتهای رژیم اسلامی را علیه مردم ایران مشاهده کرد".

در صفحات ۲۵ و ۲۶ اتحاد کار شماره ۸۸ دو نامه با عنوان "کسی به فکر ما نیست" و تحلیلی بر این دو نامه را خواندم. در آخرین پاراگراف این تحلیل نوشته شده "بجاست این وضعیت جدید به جدیت مورد بررسی قرار

گیرد و سازمانهای چپ، دموکراتیک و ترقیخواه با احساس مسئولیت تمام، به یاری آنها بشتابند".

این مطلب مرا بر آن داشت که اخبار و گزارشی از اوضاع بد پناهندگی در استرالیا برای آگاهی ایرانیان، در هر جای جهان که هستند، تهیه کنم.

اخبار مربوط به پناهندگی در استرالیا، علیه پناهندگان ایرانی، از زمانی که روابط رژیم مذهبی حاکم بر ایران و دولت لیبرال استرالیا برای غارت منابع ایران حسنه شده است را به جرأت میتوان به تجسمی از زندانهای ایران نزدیک دانست. در این رابطه به چند خبر اشاره میکنم:

پناهندگان در کمپهای پناهندگی (زندان) اجازه ملاقات همدیگر و ارتباط با اتاقهای دیگر را ندارند. لوازم اولیه بهداشتی ندارند، در موقع بیماری کسی به داد آنها نمیرسد.

- یک کودک شش ساله ایرانی بخاطر زندگی سخت خود و خانواده اش - که حکم دیپورت دارند - و جو حاکم بر بازداشتگاه روانی شده و پزشکان اعلام کرده اند که این کودک نباید به بازداشتگاه برگردانده شود (فعلاً یک خانواده ایرانی از این کودک نگهداری میکنند).

- در کمپ کرترین چهل ایرانی، همراه پناهجویان دیگر کشورها اعتصاب غذا کرده اند. در همین کمپ عده ای به عنوان اعتراض به پناهنده ستیزی دولت استرالیا و شرایط پناهنده پذیری آن، دهان خود را دوخته اند!

- در ماه گذشته، در یک مرحله ۲۳ نفر از یکی از بازداشتگاههای سیدنی، با کندن کانالی از درون یک اتاق و وصل آن به فاضلاب فرار کردند. بیگاری و فشار بر کودکان و زنان و ضرب و شتم پناهجویان هر روز اوج بیشتری پیدا میکند. پناهندگانی را که حکم دیپورت دارند اول بوسیله دارو بیهوش میکنند و بعد مبادرت به دیپورت آنها مینمایند.

اینها قسمتهای کوچکی از اخبار تلخ پناهندگی میباشد که هر روز از رادیو و تلویزیون استرالیا پخش میشود. در طول همین مدت حرکتهای پراکنده ای نیز از طرف جامعه ایرانی مقیم استرالیا صورت گرفته است. نوشتن مقالاتی در روزنامه های محلی، اخبار رادیوهای محلی فارسی زبان و طرح نظرخواهی از هموطنان مقیم سیدنی، حرکات اعتراضی بدون پشتوانه از طرف جامعه ایرانی، و در نشریات سیاسی هم گاهی به این معضل اشاره شده است از جمله نشریه کانون زندانیان سیاسی که همه بیانگر نگرانی عمیق جامعه ایرانی نسبت به این معضل هموطنان خود میباشد. در همین رابطه، کانون (ره آورد) و (تشکل مستقل زنان) طی نشستهای به این نتیجه رسیدند که برای جلوگیری از پراکنده کاری و ایجاد حرکتی منسجم که هم بتواند جامعه ایرانیان مقیم سیدنی را حول این مسئله گردآوری کند و در نتیجه با حرکات

اطلاعیه

اعتراضات کارگری ادامه دارد!

در ماه گذشته اعتراضات و اعتصابات کارگری گسترش یافته و ابعاد جدیدی به خود گرفته است.

تظاهرات اعتراضی بیش از ده هزار کارگر صنایع نساجی اصفهان، که پس از راهپیمایی در خیابانهای شهر، با تجمع در مقابل استانداری نسبت به تصویب بند "د" قانون حمایت از صنایع نساجی که به تازگی در مجلس به تصویب رسید است، اعتراض کردند. در این تظاهرات کارگران خواستار پرداخت دستمزدهای معوقه و مزایای کارگران نیز شدند. تظاهرات آرام کارگران با دخالت مامورین پلیس و پرتاب گاز اشک آور به خشونت کشیده شد و کارگران دست به مقابله زده و علیه مجلس و استاندار و وزارت صنایع شعار دادند. در این درگیری بخشی از کارگران مجروح شده و تعدادی نیز دستگیر شدند. اعتراض کارگران به مصوبه مجلس تنها محدود به اصفهان نمی شود و در شهرهای دیگر نیز کارگران صنایع نساجی به اشکال گوناگون نسبت به این مصوبه اعتراض کرده اند.

در تاریخ ۱۲ مهرماه، کارگران کارخانه نساجی بافتناز اصفهان در اعتراض به عدم پرداخت دستمزدها در مقابل اداره کار دست به تظاهرات زدند. همزمان با این تظاهرات بیش از دوهزار تن از کارگران معدن طرزه ذغال سنگ البرز شرقی شاهرود در اعتراض به نابسامانی در پرداخت حقوق، پائین بودن دستمزدها، سوءمدیریت و عدم پرداخت حقوق بازنشستگان در هشت ماه اخیر دست به اعتصاب زدند.

همچنین بنا به اخبار رسیده بیش از چهار هزار نفر از کارگران معدن ذغال سنگ کرمان نیز از روز ۱۸ مهرماه در اعتراض به عدم دریافت دستمزدها دست به اعتصاب زده اند. انجمن صنفی کارگران پیمانکاران پتروشیمی تبریز با ارسال نامه‌ای، نسبت به برخی مشکلات قانون کار و عدم دستیابی کارگران به حقوق قانونی خود اعتراض کرده اند. کارگران بازنشسته کارخانه چیت سازی بهشهر در اعتراض به عدم پرداخت حقوق بازنشستگی خود به مدت ۱۸ ماه، در محوطه کارخانه تحصن کرده اند.

برنامه های دولت در قالب "برنامه تعدیل اقتصادی" حاصلی جز افزایش بحران اقتصادی نداشته است. ادامه بحران اقتصادی نیز جز افزایش بیکاری، فقر و فلاکت زحمتکشان از یکسو و ثروت اندوزی بخش کوچکی از جامعه از سوی دیگر، نتیجه دیگری نخواهد داشت. تصویب قوانینی چون قانون حمایت از صنایع نساجی که عمدتاً در جهت کمک به سرمایه داران و دامن زدن به اخراج های وسیع است، جهت حرکت مجلس ششم، که ظاهراً به مجلس "اصلاحات" نیز معروف است، را نشان می دهد. این اقدامات به همراه تصمیم دولت بر اجرای برنامه سوم توسعه اقتصادی یقیناً بر بحران اقتصادی کنونی می افزاید و با دامن زدن به نارضایتی وسیع کارگران و زحمتکشان، دولت را با واکنشهای آنها روبرو خواهد کرد. دولت نشان داده که در استفاده از نیروی انتظامی برای سرکوب خشونت آمیز اعتراضات کارگری مشکلی ندارد.

اعتراضی و حرکات مشابه، این جامعه بتواند دولت استرالیا را تحت تأثیر قرار داده و وادار به عقب‌نشینی نماید، فراخوانی عمومی اعلام نمود. در این گردهمایی تقریباً همه نیروهای چپ و طیف گسترده ای (از نظر فکری) از ایرانیان شرکت کردند ولی متأسفانه بجز نمایندگان (تشکل مستقل زنان) کسی کاندیدی شرکت در کمیته برای پیشبرد این مهم نشد و بدین ترتیب کمیته ای هم شکل نگرفت.

- آقای احمد خسروی از اردوگاه پناهندگان در عراق، درخواست کرده اید نشریه "اتحاد کار" برایتان ارسال شود. به اطلاع میرسانیم که نشریات ما در کتابخانه اردوگاه و شهری که اقامت دارید موجود است، میتوانید از آن استفاده کنید. اگر بدانجا دسترسی ندارید، حتماً ما را در جریان بگذارید تا نسبت به ارسال مستقیم نشریه اقدام شود. موفق باشید.

- دوست گرامی د. سجادی، از ترکیه، آدرس شما قبلاً هم دریافت شده بود و نسبت به ارسال نشریه اقدام شده است. امیدواریم مشکل عدم دریافت که به آن اشاره کرده اید تاکنون حل شده باشد.

برایتان آرزوی تندرستی و موفقیت داریم.

راه حل تازه...

از صفحه ۱۷

به آمریکا وارد می‌کردند، مواردی است که آمریکائیان به مثابه پیامهای روشنی از این گوشه جهان دریافت کرده اند. ظاهراً آمریکا میخواست با خطاییه سیاسی پاول به این پیامها پاسخ دهد و متذکر شود که این کشور خود را ملزم به حمایت از برقراری دولت فلسطین و مبانی صلح اصولی میداند - مسئله ای که تازه نیست و بارها تکرار شده - و اینکه فرستاده جدیدی را به خاورمیانه ارسال خواهد کرد.

"بن گزفیت" در ادامه مینویسد: "آمریکاییها ما را عادت داده بودند که اول همه چیزشان را با ما در میان می‌گذاشتند و بعد با سایر دنیا (اعراب) حال وضع بکلی تغییر کرده است. عملیات تخریب دوقلوها تنها عاملی بود که نقاب از مضمون نقشه آمریکا برداشت. این بود که عقل از سر شارون پرید و حالا اسرائیل باید تاوانش را پس بدهد."

اینک این سؤال در برابر ما، وهمه جهان قرار دارد که، آیا دستگاه بوش و دولت آمریکا در ادعای خود مبنی بر تلاش در جهت حل منازعه فلسطینیها و اسرائیلیها بشکل ویژه و بطورکلی منازعه اعراب و اسرائیل جدی هستند. پاسخ بطور قطع و از همه بیشتر درگرو تداوم فشار از بالا، یعنی توسط کشورهای عرب و سایر کشورهای جهان و نیز در ادامه بی وقفه مقاومت فلسطینیها در برابر اشغالگری صهیونیستی نهفته است.

ترجمه حماد شیبانی

* ماجد کیالی، مفسر سیاسی فلسطینی مقیم دمشق، نقل از نشریه انترنتی "الجریده"، ۲۱ اکتبر ۲۰۰۱

در مقابل حکومت، حرکت یکپارچه ۱۰ هزار تن از کارگران اصفهان و اعتصاب بیش از چهار هزار تن از کارگران کرمان، نشان از رشد مبارزات کارگران و درک لزوم وحدت بین حرکت های کارگری دارد. تنها راه مقابله با اقدامات دولت، اتحاد هر چه بیشتر کارگران در تشکیلات مستقل خود و پشتیبانی از حرکت های اعتراضی یکدیگر می باشد.

ما ضمن پشتیبانی از خواسته های کارگران و ضمن محکوم کردن دخالت مامورین انتظامی در اجتماعات مسالمت آمیز کارگران، خواهان آزادی تمام کارگران زندانی هستیم.

کوششهای کارگران در گسترش اتحاد بین خود و شکل گیری سازمانهای مستقل کارگری، مبارزه کارگران برای رسیدن به خواسته های خود را نه تنها ابعاد بیشتری میبخشد، بلکه تأثیر خود را بر جنبش سیاسی جامعه نیز خواهد گذاشت.

کوشش برای تشکیل سازمانهای مستقل کارگری باید محور مبارزات کنونی کارگری باشد.

هیئت اجرایی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران
۱۹ مهر ۱۳۸۰ - ۱۱ اکتبر ۲۰۰۱

اطلاعیه

جنگ علیه مردم افغانستان محکوم است!

همانگونه که انتظار می رفت، پس از چند هفته اعزام نیرو به منطقه خاورمیانه و اقیانوس هند و آسیای مرکزی، روز یکشنبه ۷ اکتبر ۲۰۰۱، نیروی هوایی ارتش آمریکا و انگلستان با بمباران مناطقی در شهرهای کابل، جلال آباد و قندهار عملیات نظامی بر علیه افغانستان را آغاز کردند.

ارتش آمریکا اعلام کرده است که مراکز نظامی را هدف قرار داده و در روز های آینده این حملات ادامه خواهد یافت. اما این نکته روشن است که در بمباران شهر های افغانستان، بیشتر مردم بیگناه قربانی این حملات خواهند شد تا نظامیان.

دولت امریکا علیرغم مخالفت بسیاری از سازمان های مرفقی و اسانندوست و بسیاری از کشورها و بویژه هشدارهای سازمان ملل از فاجعه انسانی آوارگان افغانی در صورت آغاز جنگ، به تنهایی تصمیم به جنگ گرفت. این درحالی است که بسیاری از کشورهای جهان خواستار آن بودند که هر نوع دخالت خارجی در امور افغانستان زیر نظر سازمان ملل صورت گیرد.

تغییر حکومت ارتجاعی افغانستان تنها باید به دست مردم این کشور صورت گیرد. شکل گیری یک حکومت دست نشانده امریکا در افغانستان جز زمینه سازی یک جنگ داخلی دیگر و رشد تروریسم، نتیجه دیگری نخواهد داشت.

ما بار دیگر با محکوم کردن اقدامات تروریستی در امریکا، از تمامی آزادیخواهان جهان می خواهیم تا با هر گونه عملیات نظامی در هر گوشه جهان و بویژه جنگ در افغانستان، به بهانه یافتن مجرمین این واقعه و مبارزه با تروریسم مخالفت کنند.

هیئت اجرایی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران
۱۶ مهر ۱۳۸۰ / ۸ اکتبر ۲۰۰۱

علیه تروریسم - علیه جنگ، برای صلح و آزادی

عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر در دوشهر امریکا، تحولات مهمی رادر سطح جهان و منطقه آسیای مرکزی و خاورمیانه بدنیال داشته و دامنه این تحولات یقیناً به ایران که در مرکز این منطقه قرار دارد کشیده خواهد شد. بسیار اهمیت دارد که حوادث و تحولات جاری با دقت و هوشیاری بسیار دنبال شود.

۱- دولت امریکا بلافاصله پس از این عملیات تروریستی، اعلام کرد که یک جنگ طولانی را بر علیه تروریسم پیش خواهد برد. این اعلان جنگ دو هدف را دنبال میکند:

- پاسخ گوئی به احساسات چریحه دارنده مردم امریکا
- بهره گیری از شرایط مساعد جهانی ناشی از این واقعه برای گسترش حوزه نفوذ خود در جهان و حفظ سرکردگی امریکا. به دنبال فروپاشی اردوگاه سابق سوسیالیستی و از بین رفتن جهان دو قطبی، امریکا به دنبال آن است که با اتکاء به قدرت بی رقیب نظامی خود، سرکردگی مطلق خود بر جهان را تثبیت کند. جنگ های منطقه ای بهترین امکان را به امریکا می دهد تا با برپائی پایگاه و استقرار نیروی نظامی، حضور مستقیم خود را در مناطق سوق الجیشی جهان گسترش دهد. جنگ عراق فرصت خوبی به امریکا داد تا با اعزام نیرو به خلیج فارس، ضمن بدست آوردن پایگاه در خاک عربستان، حضور دائمی خود در خلیج فارس را تثبیت کند. اکنون اعلام جنگ به تروریسم و کشورهای حامی آن، این فرصت را به امریکا می دهد تا به این بهانه، جنگ های منطقه ای برپا کرده و سلطه نظامی خود را تقویت کند.

به دنبال همین سیاست است که برای اولین اقدام، افغانستان را مورد حمله قرار داده است. کشوری که دوست چندانی در جهان ندارد و حکومت فزون وسطانی طالبان و حمایت آنها از گروه تروریستی القاعده و بن لادن، امکان توجیه تهاجم نظامی را به راحتی فراهم می کند. امریکا همچنین اعلام کرده است که خود را محق در تجاوز نظامی به هر کشوری، که خود آن را حامی تروریسم بشناسد، دانسته و منتظر اجازه و یا تأییدیه مجامع بین المللی و سازمان ملل نخواهد شد.

هدف مقدم امریکا تصفیه حساب با حکومت طالبان و استقرار یک دولت تحت نفوذ خود در افغانستان است. همزمان برقراری روابط گسترده تر با کشورهای تازه مستقل شده آسیای مرکزی و احتمالاً به دست آوردن پایگاه و یا برقراری روابط نظامی با آنها در سطح جهانی نیز امریکا به همراه دیگر کشورهای اروپائی با دامن زدن به مسئله امنیت، مسابقه تسلیحاتی را شدت بخشیده و در عرصه داخلی خود نیز به بهانه مبارزه با تروریسم خواهند کوشید تا آزادی ها مدنی را محدود کنند. البته باید توجه داشت که جنبش صلح طلبانه در این کشور ها، مخالفت خود با این جنگ را نشان داده و با گذشت زمان این جنبش گسترش خواهد یافت.

۲- افغانستان ضعیف ترین کشور منطقه آسیای مرکزی است. این کشور پس از بیش از بیست سال جنگ، یکی از فقیر ترین و عقب مانده ترین کشورهای جهان است. حکومت فزون وسطانی طالبان نه تنها در چند سال گذشته قدمی در راه حل مشکلات مردم افغان برداشته، بلکه با مستقر کردن یک حکومت اسلامی متحجر و اعلام یک جنگ مذهبی بر علیه مردم خود، بر خرابی ها و عقب ماندگی این کشور افزوده است. اعلام جنگ امریکا، بزرگترین کشور سرمایه داری جهان به این کشور فقیر، ترازدی قرن حاضر است. مردم افغانستان که بیش از بیست سال متمادی بر اثر جنگ آواره و خانه بدوش بوده اند، اکنون از وحشت موشک های امریکا، مجدداً به سمت کشورهای همجوار آواره شده اند. سرما، گرسنگی و بیماری درانتظار میلیون ها افغانی است که قربانیان مستقیم این جنگ هستند.

تروریسم از سوی بشریت رد شده است و پاسخ آن جنگ نیست. جنگ همچون ترور یک اقدام غیر انسانی است. هیچ دلیلی این جنگ را توجیه نمی کند. این مردم افغانستان هستند که باید تکلیف طالبان و حکومت آینده خود را روشن کند. حکومت طالبان با پشتیبانی امریکا و کشورهای زیر نفوذ وی چون پاکستان و عربستان سعودی به قدرت رسیده و در قدرت مانده است. مردم افغانستان برای سرنگونی طالبان نیاز به بمب ندارند، کافی است که مداخله و حمایت قدرت های خارجی از پشت طالبان برداشته شود.

۳- حکومت ایران از ابتدای این ماجرا سیاست بی طرفی را دنبال کرد. عامل اصلی این سیاست قبیل از هر چیز ترس از حمله امریکا بود. حکومت اسلامی ایران از ترور برای سرکوب مردم و بویژه حذف فیزیکی مخالفین خود، در داخل و خارج از ایران، به شکل وسیع بهره برده و می برد. از همان ابتدای استقرار جمهوری اسلامی، حمایت های مستقیم حکومت از عملیات تروریستی در خاورمیانه بر کسی پوشیده نیست. عملیات تروریستی که به کشته و مجروح شدن اتباع کشورهای اروپائی و امریکا منجر شده است. پرونده اقدامات تروریستی حکومت اسلامی ایران بسیار قطور است و از آن جمله پرونده دادگاه میکونوس و پرونده های شکایت از عملیات تروریست حزب الله لبنان در دادگاه های امریکا که مستقیماً ایران را مشوق و پشتیبان این اقدامات می شناسند. همین پرونده قطور است که باعث وحشت سردمداران رژیم ایران شده و جناح خامنه ای را واداشت تا موقتا هدایت واکنش سیاسی نسبت به این واقعه را به دولت خامنه سپارد.

جناح خاتمی با استفاده از موقعیت به دست آمده میکوشد تا برخی مواضع از دست رفته را تسخیر کند و موقعیت خود در درون حکومت استحکام بخشد. سیاست جنگ طولانی علیه تروریسم که از سوی امریکا اعلام شده طبعاً فشار های معین خود را بر حکومت ایران خواهد آورد. گر چه احتمال رویارویی مستقیم امریکا با ایران فعلاً منتفی است، ولی از سوی دیگر امکان مانور حکومت و بویژه جناح خامنه ای را بسیار محدود می کند. در چنین شرائطی جناح خاتمی که در ظاهر سیاست عدم مداخله در امور کشورهای دیگر را در چارچوب کلی و برقراری روابط با امریکا را دنبال می کرد، فعال خواهد شد و بازبودن دست این جناح در سیاست خارجی به کسب قدرت بیشتر در داخل کشور و در درگیری های دو جناح نیز خواهد انجامید. جناح خاتمی خواهد کوشید تا با فعال شدن در عرصه سیاست خارجی و به بهانه برقراری رابطه با امریکا و گفتگوی تمدن ها، چهره تروریستی حکومت اسلامی را پنهان کند.

از سوی دیگر جناح خامنه ای نیز به سیاست خارجی ضد امریکائی - اسرائیلی دارد تا نفوذ خود در کشورهای اسلامی را حفظ کند. در ابتدا این جناح سکوت اختیار کرد. ولی با آغاز جنگ و بمباران خاک افغانستان توسط امریکا، جناح خامنه ای فرصت مناسبی یافت تا به بهانه این جنگ و بمباران مردم بی دفاع، زست انسان دوستانه گرفته و با محکوم کردن جنگ به امریکا حمله کند. اگر چه این حملات به غلظت و شدت گذشته نیست، ولی تا کی این سیاست را بتواند دنبال کند، سوالی است که تنها چگونگی سیر تحولات در روزهای آینده پاسخ خواهد داد. در هر حال سیاست عاقبت طلبی، به انزوای رهبران اسلامی ایران در جبهه اسلامی ضد امریکائی - اسرائیلی خواهد انجامید. از سوی دیگر ادامه جنگ و طولانی شدن آن به جناح خامنه ای فرصت خواهد داد تا با تکیه بر احساسات ضد جنگ مردم در ایران و جهان، مجدداً تبلیغات ضد امریکائی - اسرائیلی خود را با شدت گذشته از سر گیرد.

۴- شرائط کنونی در منطقه این امکان را بدست داده تا مسئله ترور و تروریسم در سطح جهان طرح شود. در چنین شرائطی تروریستها در موقعیت نامناسبی قرار دارند و طبعاً برای قربانیان آنها فرصت مطلوبی است تا مبارزه خود علیه تروریسم را گسترش دهند. مردم ایران در طول بیست سال گذشته، خود گرفتار یک رژیم تروریست و جنایتکار بوده و سال ها است که با تروریسم دولتی مبارزه می کنند. مبارزه با تروریسم حکومتی در ایران در چنین موقعیتی باید گسترش یابد. در عین حال باید دقت داشت که مداخله امریکا در امور داخلی ایران به بهانه مبارزه با تروریسم، جنگ یا محاصره اقتصادی، نه تنها به نفع مردم نیست، بلکه خسونت را در ایران دامن خواهد زد و به تقویت حکومت ارتجاعی خواهد انجامید. از این رو با تمام قدرت باید با مداخله امریکا در امور ایران مخالفت کرد.

جنبش آزادی خواهانه مردم ایران در شرائط کنونی باید با گسترش مبارزه خود علیه رژیم و افشاء وسیع تروریسم دولتی جمهوری اسلامی، با سیاست های هژمونی طلبی امریکا خط و مرز کشیده و با مخالفت گسترده خود با جنگ در افغانستان و همدردی با مردم این کشور، هرگونه مداخله در امور داخلی دیگر کشورها و منجمله ایران را از سوی قدرت های جهانی محکوم کند.

کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران
آبان ۱۳۸۰ - ۲۳ اکتبر ۲۰۰۱

شماره ۹۱ آبان ۱۳۸۰

نوامبر ۲۰۰۱

ETEHADE KAR
NOVEMBER 2001
VOL 8. NO. 91

بها معادل:

۳ مارک آلمان

۱۰ فرانک فرانسه

نامه های خود را به آدرسهای
زیر از یکی از کشورهای خارج
برای ما پست کنید:

تماس با روابط عمومی

سازمان:

آدرس پستی (جدید):

ETEHADE

B. P. N°. 351

75625 PARIS CEDEX 13

FRANCE

شماره فاکس ۴۹-۲۲۴۱۳۱۰۲۱۷

شماره تلفن ۶۰۸۶۰۱۳۵۶ (۳۳)

آدرس پستی الکترونیکی

postchi@noos.fr

آدرسهای سازمان در اروپا:

آدرس آلمان: (جدید)

POSTFACH 290339

50525 KOLN

GERMANY

آدرس نروژ:

POST BOKS 6505

RODELO KKA

0501 OSLO 5

NORWAY

آدرس آمریکا و کانادا:

E. F. K. I.

P.O. BOX 41054

2529 SHAUGHNESSY

STREET

PORT COQUITLAN, B.C.

V 3 C 5 G O

CANADA

آدرس صفحه سازمان در انترنت

www.etehadefedaian.org